

سخنرانی در کنفرانس لندن  
(دانشگاه برونیل- در ماه دسامبر 2009)

## نسخه یی برای برونرفت از بن بست در افغانستان پس از انتخابات

عالم دیگر ببايد ساخت و از نو آدمی

انتخابات افغانستان به یکی از پرهنگامه ترین،  
جنگالی ترین و پر دردسر ترین انتخابات در تاریخ  
انتخابات جهان مبدل و سوژه داغ و انگشت نمای همه  
رسانه های گروهی دنیا بوده است. به گونه یی که  
«انتخابات قرن» نام گرفته است. بستر سیاسی- امنیتی  
و فضایی که انتخابات در آن به راه افتاد، انتظارت  
جامعه جهانی و مردم افغانستان از آن، میزان  
مشروعیت این انتخابات، برآیندها و پیامدهای آن،  
تاثیرات داخلی و خارجی آن، پرسش هایی اند که نیاز  
به بررسی های همه جانبه و جدی دارند.

نکته دیگری که شایان توجه است که انتخابات  
افغانستان با استراتیژی تازه امریکا در قبال این  
کشور پیوند خورده و تاثیر در خور توجهی بر آن  
داشته است.

به هر رو، انتظار و چشمداشت مردم افغانستان و  
جامعه جهانی از راه افتادن انتخابات در کشور، در  
پهلوی انجام «تمرین دمکراسی» این بود و است که این  
انتخابات دست کم چند دستاورد زیر را به ارمغان  
بیاورد:

- 1- بهبود امنیت و دستیابی به ثبات و شکستن بن بست  
سیاسی- نظامی
- 2- بهبود نسبی وضع زندگی مردم
- 3- ایجاد یک دولت کارا و پذیرا و پاسخگو و  
چیدمان یک تیم ورزیده
- 4- اصلاح ساختار نظام و قانون اساسی
- 5- کاهش فساد لگام گسیخته
- 6- تقویت همبستگی ملی و تحکیم اعتماد ملی

پرسشی که مطرح می‌گردد این است که دولت برآمده از دل این انتخابات به کدام پیمانہ می‌تواند این خواست‌ها را برآورده سازد؟ و اصلاً آیا اهداف برشمرده شده دست‌یافتنی هستند یا نه؟ چه راه‌هایی برای دستیابی به این اهداف وجود دارد؟

در اوضاع کنونی، افغانستان که درگیر یک جنگ فرسایشی «بی‌پایان» گردیده است، دردمندانہ با شتاب به سوی یک بحران لغزنده و برگشت‌ناپذیر پیش می‌رود. روشن است، تداوم بحران در پهلوی دست‌اندازی‌های بی‌پایان خارجی، دلایل درونی هم دارد که مهم‌ترین آن ضعف مدیریت دولت و دامنہ یابی فساد لگام‌گسیخته در کشور است. مگر با این هم، هرگاه جامعہ بین‌المللی و دولت افغانستان در راهبردهای شان بازنگری ریشه‌یی نمایند، هنوز هم شانس جلوگیری از وقوع فاجعہ هست.

اوضاع دراماتیک و تراژیک در افغانستان - کشوری که قربانی دهشت‌افگنی بین‌الملل، تعصب و تندروی مذهبی و نیز قاچاق مواد مخدر گردیده است، منجر به نا بهنجار شدن جو سیاسی در منطقه و در کل در جهان گردیده است. مردم رنج‌دیده افغانستان - با درد و اندوه فراوان - گروگان تروریسم، تندروی و قاچاق مواد مخدر گردیده‌اند. با توجه به این که این تهدیدها پدیده‌هایی دارای ابعاد بین‌المللی و جهانی‌اند، دولت و مردم افغانستان یارای بر دوش کشیدن باری به این گرانی و سنگینی را به تنهایی ندارند؛ بایسته است تا مساعی سراسری جهانی در راه مبارزه با این تهدیدها به خرج داده شود. همچنان نیاز به مشارکت پویاتر جامعہ جهانی در روندهای بازسازی و شگوفایی افغانستان و پشتیبانی از گسترش و تعمیق روندهای دموکراتیزاسیون در این کشور است.

روشن است در کشور جنگ‌زده ما که بیش از سه دهه آزرگار با بحران‌های پیچیده و سردرگم و تنش‌ها و چالش‌های گوناگون روبرو بوده است، دامنہ نابہنجاری‌ها و نارسایی‌ها به پیمانہ‌یی است که هر دریوزه بی‌سواد یا هر کودک دبستانی هم می‌تواند، طومار عریض و طویلی از کاستی‌ها و فروگذاشتها ردیف نماید. البته، فهرست کردن و برشمردن کاستی‌ها و نارسایی‌ها هرگاه برای گستردن بستر و فتح باب و طرح

مطلب باشد، نیکو و پسندیده است. مگر تنها بسنده کردن به برشمردن نا به هنجاری‌ها نیز هنر نیست.

در این مقطع حساس، رسالت نیروهای روشنگر و آگاه کشور است که نه تنها با برجسته ساختن فروگذاشت‌ها، نارسایی‌ها، کاستی‌ها، نا به سامانی‌ها و ناسازگاری‌ها، در پی رهیافت‌های سازنده و کارا برای برونرفت از بحران‌های لغزنده یی که کشور در حال فرورفتن در آن است، برآیند، بل نیز راهکارهایی را برای پیشگیری یک راهبرد ملی و ریالستیک، آگاهانه و خردورزانه و راه‌های مشخص و روشن برونرفت از تنگناها و بن بست‌ها نشان دهند.

همچنان بایسته است تحلیلی از اوضاع (هم در پهنه سیاست‌های جهانی و منطقه یی و هم در پهنه سیاست داخلی) در دو رویکرد داشته باشیم:

1- طرح واقع‌بینانه مساله و آسیب شناسی آن

2- یافتن راه حل واقع‌بینانه برای آن

با برگزاری انتخابات خطر به بن بست رسیدن روند بن و افزایش پویایی‌های طالبان و سر در گمی در میان ائتلاف بین المللی و خطر سرازیر شدن بحران به دیگر کشورهای منطقه به ویژه آسیای میانه و امکان واگیر شدن بیماری «طالبان‌یسم» و شیوع طاعون طالبی در سراسر «جهان سنی» بیش از پیش افزایش یافته است.

یکی از مسایل شایان توجه، گره‌خوردگی انتخابات با پیاده سازی استراتژی نو اوباما در کشور است که جا دارد نگاه گذرایی به آن بپاشیم.

کنون امریکا در افغانستان بر سر یک سه راهی استراتژییک قرار گرفته است که باید به یکی از این راه ها برود:

1- افزایش چشمگیر حضور نظامی و اقتصادی و ادامه

فارود پالیسی کنونی

2- کنار آمدن با پاکستان و روی کار آوردن دو باره طالبان.

3- تفاهم با روسیه، ایران و چین و تامین استاتوس بیطرفی افغانستان

روشن است امریکا تا آخر تلاش خواهد ورزید تا استراتیژی آن کشور در افغانستان به پیروزی برسد. با این کار، در واریانت نخست مرکز ثقل جنگ جهانشمول در برابر تروریسم نیز از عراق به افغانستان انتقال می یابد. مگر، چنان چه تجربه تلخ تاریخ نشان داده است، روش های سخت ابزاری در افغانستان کاربرد چندانی ندارد و تا کنون به نتیجه نرسیده است. شاید گسیل نیروی بیشتر برای دو سال آینده در سرکوب القاعده و طالبان و دیگر تندروان کار ساز باشد. مگر، این کار یک راهیافت کوتاهمدت است و نمی تواند مساله افغانستان را از ریشه حل کند. پس از گذشت دو سال- یک سال مانده تا انتخابات بعدی ریاست جمهوری امریکا، آن کشور باز هم ناگزیر خواهد گردید در استراتیژی خود در افغانستان بازنگری نماید. در آن هنگام باز هم «اکزیت پالیسی» روی دست گرفته خواهد شد و باز هم به همین نقطه امروزی باز خواهیم گشت.

نباید فراموش کنیم که با افزایش نیروها درست است که می توان در صحنه نظامی پیروزی هایی به دست آورد. مگر روشن است که به همین پیمانانه تلفات و ضایعات و هزینه ها بالا خواهد رفت و به همین پیمانانه به شمار مخالفان جنگ در امریکا و اروپا و نیز در درون کشور فزونتر و واکنش ها به آن بیشتر خواهد شد و به همین پیمانانه بهای دیپلماتیک جنگ بالا خواهد رفت.

جغرافیای جنگ گسترده تر خواهد شد و شیوه های جنگ هر چه بیشتر از جنگ های جبهه یی به جنگ های زیر زمینی چریکی تغییر خواهد یافت. به ویژه این ریسک هم است که در صورت ناکامی و یا به دست نیاوردن دستاوردهای دلخواه، در کل ریپوتاسیون امریکا در سرتا سر جهان زیانمند خواهد شد. روشن است افزایش تلفات در میان افغان ها به ویژه در میان باشندگان غیر نظامی حساسیت هایی را چه در درون کشور، چه در منطقه و چه در کل جهان بر خواهد انگیخت.

امریکا در هشت سال گذشته اشتباه بزرگی را در افغانستان مرتکب گردید. هر گونه پیروزی در افغانستان در گرو این بود که در کشور یک دولت فراگیر، کارا و پذیرا برای مردم روی کار آورده

شود. امریکایی‌ها در این کار موفق نبودند. افزون بر این، نظامی که روی کار آورده شد، برای کشور مناسب نبود و قوانینی که به میان آورده شد، از جمله قانون اساسی در عمل نشان داد که ضعف‌های بزرگی دارد. غرب در کل با پشت کردن به نیروهای راستین ملی، به تحبیب نیروهای واپسگرا و تکنوکرات‌های ابزاری پرداخت.

به هر رو، روشن است بحران افغانستان در کوتاهمدت قابل حل نیست. شاید امریکایی‌ها موفق شوند نیروهای القاعده و طالبان را برای چندی در هم بکوبند. مگر، پس از گذشت یکی، دو سال باز هم همین نیروها سمارق وار سر از نو خواهند رویید. جنگ روان افغانستان در کل در تضادهای اعراب (اعم از تندروان، بنیادگرایان و ناسیونالیست‌ها) و امریکا و تضاد در استراتژی‌های امریکا و پاکستان و نیز تضادها میان خاور و باختر در کل ریشه دارد. این تضادها هم آشتی‌ناپذیرند. از این رو، امید چنانی نمی‌رود که بحران افغانستان در آینده‌های نزدیک چنانی که امریکایی‌ها می‌پندارند، فروکش نماید.

یکی از پیش‌شرط‌های پیروزی امریکا در استراتژی اش، همکاری صادقانه پاکستان با آن کشور است- چیزی که از امکان آن بسیار بعید شمرده می‌شود. چه استراتژی‌های امریکا و پاکستان در افغانستان 180 درجه رویاروی هم قرار دارند. از این رو، پاکستان تنها در پی بهره‌گیری از وضعیت نا به‌هنجار امریکا در افغانستان به سود خود و باجستانی از آن کشور است و با ترفندهای رنگارنگ می‌کوشد امریکا را روی یک انگشت بچرخاند که تا کنون توانسته است در این بازی پیروزمندان به‌برآمد نماید.

با توجه به حضور سنگین امریکا و متحدانش در افغانستان، که با رسیدن نیروهای تازه دم، شمار آن‌ها با احتساب ماموران اطلاعاتی شاید سر به 200000 نفر بزند، روشن است، موضوع رس‌رسانی به آن‌ها به یک درد سر مزمن مبدل خواهد گردید. چه مسیرهای هوایی بسیار گران است که در دراز مدت هزینه‌های کمرشکنی را بر امریکا تحمیل خواهد کرد و مسیر زمینی پاکستان هم ایمن نیست (به ویژه در برهه‌هایی که

عملیات رزمی در گستره نوار مرزی افزایش بیابد) و هم گنجایش انتقال بیشتر از 120000 تن بار را در ماه ندارد.

از این رو، امریکا و متحدانش ناگزیر اند، همکاری روس ها و کشورهای آسیای میانه را در زمینه جلب نمایند و ناگزیر در ازای آن امتیازات بسیاری به این کشورها بدهند و چه بسا که در برخی از زمینه ها ناگزیر به ساز آن ها به پایکوبی پردازند. در این حال، در صورت گسترش جنگ ها به شمال افغانستان، انتظار می رود ظریب اطمینان دهلیزهای شمالی نیز کاهش چشمگیر پیدا نماید.

چیزی که در این میان نباید فراموش شود، این است که بحران افغانستان تنها یک جنبه نظامی ندارد که بتوان گره آن را با شمشیر گشود. این بحران یک بحران چند لایه بوده و متشکل است بر بحران های پیچیده چند لایه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، تباری، زبانی، و مذهبی و... تجربه نشان می دهد، که حل چنین مشکلات بزرگی با روش های سخت ابزاری دستاوردهای چندانی به همراه نخواهد داشت.

روشن است امریکا حضور دراز مدت استراتژیک امریکا در افغانستان می تواند در دو شکل تداوم بیابد:

1- حضور سنگین نظامی معطوف به مهار سخت افزاری ایران و پاکستان

2- حضور استراتژیک محدود در پایگاه های بگرام، شین دند (اسفزار)، قندهار، و کابل و شاید هم در خوست و جلال آباد.

آنچه مربوط به واریانت نخست می گردد، چنین حضوری تنها می تواند جنبه موقت داشته باشد. واریانت دوم که کمتر هزینه دارد و برای امریکا خوشایند تر است، تنها در صورت پیروزی استراتژی آن کشور در هژده ماه آینده - نهایت دو سال آینده ممکن پنداشته می شود.

مگر، مشکل اساسی در این راستا این است که آیا دولت افغانستان توانایی به گردن گرفتن مسوولیت های بیشتری را - بگذار تدریجی به ویژه در عرصه نظامی - انتظامی دارد؟

هنگامی که شوروی ها از افغانستان برآمدند، ارتش و دولت بسیار نیرومندی در سیمای دولت داکتر نجیب از خود بر جا گذاشتند. کنون کارآیی نیروهای افغانی و در کل دولت کنونی سخت زیر سوال است. این در حالی است که متفاوت از نیروهای دولت نجیب که با مدرن ترین جنگ افزارهای همان وقت مجهز بودند، نیروهای کنونی از اعتماد بایسته امریکا برخوردار نیستند و تراز تجهیز آن ها با جنگ افزارهای مدرن بسیار پایین است. این در حالی است که افغانستان آسیب پذیرترین کشور جهان از دیدگاه سیاسی است و در صورت پا گرفتن بحران های سیاسی دامنه دار در کشور که هر آن ممکن است به شورش ها و آشوب ها مبدل گردد، به دشوار بتوان روی پیروزی واریانت دوم دل بست.

هر گاه امریکا و ناتو در کل در دراز مدت در پیاده ساختن راهبرد ناکام شوند (که احتمال آن کم نیست. چه برد در نبرد چهار جبهه یی- با القاعده و طالبان در جبهه نظامی، مجاهدان در جبهه سیاسی، مافیای مواد مخدر در جبهه اقتصادی و کشورهای مخالف حضور امریکا در جبهه بین المللی ناممکن و در بهترین مورد بسیار دشوار است)، آن گاه راه دیگری نخواهد ماند جز این که رهیافت سیاسی یی از راه های دیپلماتیک پیش گرفته شود.

در این صورت، بایسته است اهداف امریکا به سه هدف مبارزه با القاعده و طالبان، مبارزه با مواد مخدر و ایجاد یک دولت فراگیر ملی به جای یک دولت وابسته در افغانستان محدود گردد و از استراتیژی های موهوم بلند پروازانه دست بردارد. به کشورهای عضو سازمان شانگهای نقش برابری با کشورهای ناتو داده شده و به روسیه، چین و ایران نیز در افغانستان نقش بایسته داده شود. یعنی در واقع طرح «همکاری ناتو- شانگهای» در افغانستان پیاده شود.

هنگامی که این سه کشور تضمین های بایسته را به دست بیاورند، دیگر ناگزیر نخواهند بود از سیاست های خصمانه پاکستان در برابر افغانستان و در واقع امریکا پشتیبانی نهانی کنند. این گونه، پاکستان تجرید شده و میدان مانور آن کشور در برهم زدن روند

صلح در افغانستان تنگتر خواهد گردید. روشن است، پاکستان بدون حمایت های مالی محافل معین عربی و یاری های سیاسی- نظامی و اقتصادی بیجنگ و حمایت های سیاسی مسکو و تهران، قادر به انجام کاری در برابر امریکا نیست. هرگاه این اتحاد در هم شکنند، پاکستان تنها مانده و کاری از پیش برده نخواهد توانست.

در هر صورت، باید تضمین های بایسته یی برای تقویت نیروهای نظامی و انتظامی افغانستان از جامعه جهانی گرفته شود. هرگاه پای روسیه و ایران به گونه جدی به روند صلح افغانستان کشانیده شود، بر اساس قرار دادهای پیشین افغانستان با روسیه، آن کشور نیز به تقویت نیروهای مسلح کشور خواهد پرداخت.

روشن است بدترین حالت آن خواهد بود که امریکا بکوشد افغانستان را به پاکستان و طالبان تحویل بدهد. با این کار، شالوده حقوقی حضور نیروهای ائتلاف بین المللی در کشور زیر سوال خواهد رفت و افغانستان به کانون تروریزم جهانی و مواد مخدر مبدل خواهد شد که می تواند امنیت جهانی را با چالش جدی یی رو به رو کند.

پیدا است پشتیبانی امریکا از ایجاد یک دولت واپسگرا و ضد ملی در افغانستان، موجب فراخ تر شدن شگاف های ساختاری اجتماعی در این کشور، بدتر شدن وضعیت زندگانی مردم، دامنه یابی تنش ها و چالش های درونی و دورتر شدن مردم از حکومت گردیده و کشور را تا مرز انفجار اجتماعی و انقلاب توده یی پیش می برد که همه این ها در نهایت موجب افزایش تنفر و انزجار مردم افغانستان از امریکا چونان حامی این رژیم خواهد گردید.

آنچه مربوط می گردد به طالبان، به پنداشت بسیاری از کارشناسان، باید با آن برخورد بسیار ظریفانه یی صورت گیرد:

1- با طالبان آشتی ناپذیر ایدئولوژیک که در واقع شاخه افغانی- پاکستانی القاعده هستند، باید از روش های سخت افزاری کار گرفته شود. در این حال بایسته است برای رویارویی با آنان، نیروهای

نظامی، انتظامی و امنیتی کشور را به مجاهدان سپرد.

2- با جنگجویان بومی باید از سیاست نان قندی و تازیانه کار گرفته شود. یعنی آمیزه یی از روش های سخت افزاری و نرم افزاری.

3- با هواخواهان بومی طالبان باید از روش های نرم افزاری کار گرفت.

تنها در این صورت است که می توان در برابر طالبان به پیروزی دست یافت. با توجه با این همه، برگزاری لویه جرگه سنتی با پشتیبانی عربستان، تنها آب در هاون سودن است و آب به آسیاب دشمن ریختن. این کار به معنای شکست غرب بوده و به همان نتیجه یی منجر خواهد گردید که مشی مصالحه ملی داکتر نجیب. افغانستان در عمل به مافیای مواد مخدر و تروریزم بین المللی سپرده خواهد شد.

## **1- بهبود امنیت و دستیابی به ثبات و شکستن بن بست سیاسی- نظامی:**

به گونه یی که آگاهی داریم، پایان سده بیستم با دگرگونی بنیادی سیستم سیاسی در جهان مقارن بود. نزدیک به نیم سده، نظامی که در کنفرانس یالتا به تثبیت رسیده بود- جهان دو قطبی بر گیتی حاکمیت کرد. پس از فروپاشی شوروی و فروریزی دیوار برلین، چنین بر می آمد تا جهان یک قطبی شود. مگر یک دهه پس از آن، ما در آستانه شکلگیری نظام چند قطبی هستیم. امروزه ما در شرایط جهان چند قطبی به سر می بریم که تا هنوز برای آن قواعد بازی تدوین شده وجود ندارد.

هرگاه قدرت های بزرگ جهانی با اولویت دادن به ارزش هایی والایی چون هومانیزم و ارجگذاری به ارزش های انسانی و مقام والای انسان و نوع پروری، روی یک کانسپت گلوبال برای امنیت جهانی و تقسیم عادلانه منابع انرژی و گستره نفوذ به توافق نرسند، چالش ها و تنش های منطقه یی را پایانی نخواهد بود. تنها شکل بحران ها است که تغییر خواهد کرد و بس. خود بحران ها برای سالیان آزرگار در سرزمین های آشوب زده پایدار

خواهد ماند و توده های میلیونی انسان های باشنده در این مناطق بحرانی در رنج و درد و تهیدستی و بینوایی و بیچارگی دایمی دست به گریبان که هرگز چنین مباد!

برای گشودن گره کور افغانستان در گام نخست بایسته است تا کنفرانس بین المللی یی زیر نظر سازمان ملل و دیگر مجامع بین المللی برگزار گردد و در آن از امریکا، کشورهای اروپایی، روسیه، چین، هند، پاکستان، ایران، ترکیه، جاپان و کشورهای عربی دعوت به عمل آید و در این کنفرانس رسماً اعلام گردد که افغانستان یک کشور بیطرف است و به اشتراک کنندگان تضمین های جدی و رسمی یی دال بر بیطرف بودن افغانستان و روی آوری به سیاست سنتی بیطرفی مثبت و فعال کشور داده شود. اعلام بیطرفی افغانستان شاهکلید تامین امنیت در این کشور و منطقه است که الترناتیف ندارد.

در سیاست یک محک هست: هرگاه در کشوری بی امنیتی باشد، هرگاه در کشوری وضع اقتصاد نا به سامان باشد، هرگاه در کشوری اوضاع اجتماعی یا سیاسی با چالش های درهم پیچیده و در هم تنیده رو به رو گردد یا ناخشنودی مردم از دولت روزافزون شود، تردیدی نمی توان کرد که منشاء اساسی همه این نا به نجاری ها (در پهلوی سایر علل) تنها یک چیز می تواند باشد - سیاست های نادرست سیاستمداران در عرصه های سیاست داخلی و خارجی.

افغانستان به جزیره یی همانند است که در میان اقیانوس قدرت های بزرگ جهانی و منطقه یی در کنار دو حوزه بزرگ انرژی «خاور میانه» و «آسیای میانه - قفقاز» قرار گرفته است. کشور ما به عنوان گرهگاه ساختارهای جیوپولیتیک آسیای میانه، نیمقاره هند، فلات ایران و چین به عنوان چهار راه منطقه، در درازای تاریخ قربانی موقعیت جغرافیایی خود بوده است و حیثیت دروازه کشورگشایان را داشته است. از سوی دیگر، همین موقعیت حساس و برجسته، باعث آن گردیده بود که سرزمین ما - حیثیت چهار راه پیوند دهنده تمدن ها و فرهنگ های گوناگون را داشته باشد و گذرگاه تجاری منطقه باشد.

در درازای سده نوزدهم تا دهه هشتاد سده بیستم، افغانستان همچون منطقه بوفر یا منطقه حایل، امپراتوری های روسیه تزاری (بعد از 1917 شوروی) و هند بریتانیایی و سپس شوروی (در واقع سرزمین های آسیای میانه) و کشورهای نیمقاره هند و پاکستان را از هم جدا می کرد. این گونه، دردمندان به کشور ما نقش منفصل کننده یی داده شده بود- چیزی که با سرشت تاریخی ما و سنت های دیرین فرهنگی و تمدنی ما تفاوت بنیادی داشت. چه در درازای تاریخ، سرزمین ما پیوسته به عنوان شاهراه پیوند دهنده فرهنگ ها و تمدن ها و گذرگاه کاروان های بازرگانی شناخته شده بود.

تجربید درازمدت افغانستان، مصایب فراوان و جبران ناپذیری را برای سرزمین و مردم ما به ارمغان آورد. پسمانی تراژیک و دراماتیک از کاروان تمدن جهانی و منجمد شدن در ساختارهای پیچیده قرون وسطایی.

امروزه، افغانستان با توجه به همین موقعیت حساس خود می تواند در صورت مدیریت درست به مرکز و هسته همکاری های منطقه یی مبدل گردد و می تواند نقش پلی را بازی نماید برای پیوند دادن شمال و جنوب. همچنان می تواند به مرکز همکاری های جنوب - جنوب مبدل گردد. یکی از دلایل دیگری که افغانستان می تواند چنین نقشی را بازی نماید، این است که افغانستان در گرهگاه ساختارهای جیواکونومیک منطقه یی چون اکو، شانگهای، «سازمان همکاری های آسیای میانه»، سارک و شورای همکاری خلیج [فارس] واقع شده است و شکل یک چهار راه اقتصادی را دارد روشن است در سال های گذشته می شد کار بزرگی در این راستا انجام شود. مگر، دردا و دریغا که در اثر ضعف مدیریت و ناتوانی دستگاه بیمار و ناتوان دیپلماسی ما کارهای شایان توجهی در این راستا انجام نشد و فرصت های بسیاری از دست رفت.

مساله اصلی برای ما این است که چگونه می توان افغانستان را که گستره آن به کارزار رویارویی های بی پایان جهانی و منطقه یی مبدل گردیده است، از یک سو به پلی برای پیوند دادن شمال و جنوب و از سوی

دیگر به چهار راه همکاری های جنوب- جنوب مبدل ساخت و ساختارهای اقتصادی موجود را به هم پیوند داد و از سوی دیگر، چگونه می توان از این کار به سود بازسازی کشور سود جست؟ درست این موضوع باید شالوده استراتژی ملی افغانستان را بسازد.

تجربه تلخ تاریخ گواه بر آن است که موقعیت جیوپولیتیک افغانستان همیشه دوگونه سیاست را از پیش محکوم به ناکامی می گرداند:

1- گرایش یک جانبه به سوی یکی از قدرتهای بیرونی و در نظر نگرفتن دیگر قدرتها در پهنه سیاست خارجی

2- تامین منافع یک گروه خاص در درون کشور و نادیده گرفتن منافع اکثریت مردم در پهنه سیاست داخلی

روشن است، پیشگیری هرگونه سیاست ریالستیک و خردورزانه، بستگی به آگاهی سیاستمداران از تحولات در پهنه سیاستهای جهانی و منطقه دارد. تنها در سایه اطلاعات کامل و درست از اوضاع جهان، منطقه و داخل کشور است که می توان گره کور معضل کشور را گشود. در بسیاری از موارد، به علت این که رهبران برخی از کشورهای جهان سومی در توهم به سر می برند و اطلاعات درستی از اوضاع ندارند، با پیشگیری سیاستهای نادرست و لغزش آمیز، کشورهای شان را با دشواریهای فراوان و می سازند و در بسا موارد در آستانه فروپاشی و آشوب و آشفتهگیهای خطرناک قرار می دهند. با توجه به این امر، دولت افغانستان باید دو گونه استراتژی را در پهنه های داخلی و خارجی پیشگیری نماید:

1- حفظ توازن نسبی میان قدرتهای ذیدخل در افغانستان در پهنه سیاست خارجی

2- تامین مشارکت ملی و حفظ توازن تباری نسبی در پهنه سیاست داخلی

هسته یی ترین مساله سیاست خارجی کشور این است که چگونه میان انتیگراسیون (همگرایی) در جامعه جهانی و انتیگراسیون (همگرایی) منطقه یی توازن ایجاد نماید. ناهماهنگی میان این دو، می تواند کشور را به

کارزار جنگ های فرسایشی بی پایان و در سرانجام تباهکنی مبدل گرداند.

با توجه به تجارب تاریخی، می توان گفت که موقعیت بسیار حساس جغرافیایی کشور همواره پیشگیری سیاست خارجی مخصوص به خودی را برای افغانستان دیکته می کند که هرگونه عدول از آن می تواند برای کشور به بهای گزافی تمام شود و کشور را با چالش های بزرگی روبرو گرداند. از سوی دیگر، چون با توجه به این که سیاست خارجی ادامه سیاست داخلی است، سیاست خارجی افغانستان مستلزم داشتن یک استراتژی مشخص و معین در عرصه سیاست داخلی است که هر گونه تخطی از این سیاست، کشور را با چالش هایی بس پیچیده یی روبرو می گرداند.

تاریخ دیپلماسی افغانستان نشان می دهد که سیاستمداران کشور شوربختانه و دردمندانه به دلیل نداشتن آگاهی از تاریخ راستین کشور- به ویژه تاریخ دیپلماسی آن و نیز به دلیل نداشتن آگاهی درست از روندهای جهانی و تحولات و دگردیسی های سیاسی در جهان، منطقه و درون کشور و گاهی هم به دلیل خوشبآوری و نیز گاهی به خاطر حفظ موقعیت خود، در بسیاری از مسایل- از جمله سیاست خارجی، در بسی از موارد تصامیم نادرست گرفته و کشور را بارها با خطرات مدهش روبرو گردانیده اند.

ناگفته پیداست که برنامه ریزی در سیاست خارجی، با توجه به اوضاع واقعی در پهنه سیاست های جهانی و منطقه یی و با ارزیابی نقش قدرت ها و توانمندی های شان و با در نظر داشت منافع ملی کشور صورت می گیرد. کشور ما بنا به موقعیت حساس جیوپولیتیک، بی دفاع ترین و آسیب پذیر ترین کشور جهان است، سیاست خارجی ما باید پیوسته پویا و سازنده باشد. اصولا سیاست خارجی یک کشور را جیوپولیتیک آن تعیین می کند. مگر در کشورهای جهان سوم بیشتر این رژیم ها و سلیقه است که سیاست ها را تعیین می نماید. از همین رو هم است که پیوسته دچار بحران هستند.

کشورهایی چون روسیه، چین و حتی جاپان و کوریا و نیز جامعه اروپایی به شدت در سرمایه گذاری در آسیای میانه ذینفع هستند و روشن است امنیت کشورهای

آسیای میانه برای شان از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. این کشورها برای بالا بردن ضریب امنیت سرمایه های خود به ثبات این منطقه نیازمند اند. از سویی هم، از رخنه تندرویی اسلامی در آن به شدت در بیم و هراس. ناگفته پیداست که این کشورها درک روشنی دارند که امنیت و ثبات در آسیای میانه وابستگی مستقیمی با امنیت و ثبات در افغانستان دارد. برای این کشورها روشن است که ناآرامی و بی ثباتی در نوار مرزی میان افغانستان و پاکستان یک داستان دنباله دار است که به زودی ها پایان آن پیدا نیست. از همین رو، به شدت به **ایجاد یک کمربند باثبات نسبی در شمال افغانستان** ذی‌علاقه هستند و حاضرند میلیاردها دالر در این منطقه با کشیدن راه آهن، مشارکت در پروژه های استخراج معادن، ساختن بندهای برق و دیگر عرصه ها سرمایه گذاری کنند.

روشن است، با مشارکت گسترده این کشورها در پروژه های عمرانی در شمال کشور، پای سرمایه آن ها به کشور کشانیده شده و خود در تامین امنیت نسبی آن ذینفع می گردند. این گونه، این کشورها به گونه غیر مستقیم در تامین امنیت و ثبات در نوار شمال مشارکت پیدا می نمایند و آسیب پذیری در برابر آنان به حد اقل می رسد.

به همین سان، ایران در قبال رویدادهای افغانستان در اوضاع و احوال کنونی استراتیژی انفعالی و واکنشی داشته و تمام نگرانی و دلهره آن کشور این است که بحران از مرزهای خاوری آن به درون آن کشور سرازیر نشود و از همین رو به **کشیدن یک نوار با ثبات در استان های هم مرز با افغانستان** ذینفع بوده و حاضر است صدها میلیون دالر برای حفظ ثبات در این استان ها سرمایه گذاری کند. دردمندانه و سوگمندانه در این راستا نیز پیوسته با کارشکنی و سنگ اندازی های آگاهانه و نا آگاهانه رو به رو بوده ایم.

روی هم رفته در مناسبات با ایران و کشورهای عضو جامعه کشورهای مستقل همسود، چیرگی برخوردهای عقده یی و احساسی شخصی بر خرد ورزی و پراگماتیسم در دستگاه دیپلماسی ما و داشتن آجنداهای شخصی و پیش پای بینانه موجب آن گردیده که نه تنها کار شایان

توجهی در این راستا انجام نشود، بل عمدا در برابر آن سنگ اندازی و کارشکنی شده و با آن با بی اعتنایی و سهل انگاری برخوردهای غیر مسوولانه شده است و می شود و این گونه فرصت های طلایی بسیاری که بالقوه می تواند به آوردن ثبات دست کم در بخش هایی از کشور کمک کند، از دست و به هدر رفته و می رود.

از سوی دیگر، پیشگیری این سیاست ناسخته موجب آن گردیده است که به گونه جدی جلو گسترش همکاری های منطقه یی و مشارکت پویای افغانستان در چهارچوب سازمان های همکاری منطقه یی گرفته شود و زمینه ساز گسترش جو بی اعتمادی میان افغانستان و کشورهای منطقه گردد.

آنچه که از تکرار آن خسته نمی شوم یادآوری این نکته است که به باور بسیاری از کارشناسان، خطر تجزیه و فروپاشی افغانستان امروز بیش از هر زمانی بالا است. برای نمونه؛ در گزارش جدید انستیتوت اتنوگرافی، مهاجرت و توسعه منطقه یی روسیه زیر نام «راه به سوی صلح و تفاهم در افغانستان می خوانیم:

«تراز رویارویی تباری در افغانستان امروزی چنین است که **حفظ افغانستان واحد عملا ناممکن است...** در صورت تضعیف آتیه دولت در افغانستان، بایسته است تقسیم افغانستان به دو کشور شمالی و جنوبی را در مرزهای بود و باش جوامع گوناگون تباری در نظر داشت». یکی از دلایل دیگری که در پهلوی سایر دلایل زبانی، تباری، مذهبی و منطقه یی، کشور را با خطر جدی تجزیه محتوم رو به رو گردانیده است، این می باشد که در ولایات خاوری و جنوبی هم مرز با پاکستان (در نوار پشتون نشین) در اثر سه دهه آزرگار کارروایی های سامانمند، پیگیر و هدفمند پاکستان و برخی از محافل و حلقه های عربی، یک نوع فرهنگ خشن «اسلام تند رو» حاکم گردانیده شده و به آن دامن زده شده است که در واقع تضمین کننده وابستگی دربست این مناطق به پاکستان می باشد. در حالی که باشندگان بخش های دیگر کشور این امکان را داشته اند تا هوادار یک «اسلام معتدل» و میانه رو باشند و حاضر نگردند زیر بار تندروان و سلطه پاکستان و تندروان عرب بروند.

در واقع، موجودیت دو فرهنگ متفاوت، دو برداشت متضاد از اسلام، دو شیوه زندگی مختلف و دو هویت فرهنگی متفاوت و دو سمتگیری سیاسی متفاوت، شیار بزرگی را در کشور ایجاد نموده است که پر کردن آن به سادگی ممکن نمی باشد.

کار به جای کشیده است که دردمندان و سوگواران در هیچ برهه از تاریخ کشور گسیختگی های ناروای زبانی، تباری و سمتی و آیینی سابقه و پیشینه نداشته است و با برهم خوردن توازن نسبی برقرار شده در سال های نخست رویکار آمدن دولت کنونی، شیرازه وحدت ملی چنان در آستانه از هم گسیختگی و شاریدگی است که دشوار است پیامدهای نامیمون آن را پیش بینی کرد و هرگاه تدبیرهای بایسته و خردورزانه در این زمینه روی دست گرفته نشود و تعادل و توازن عادلانه و پذیرا برای همه لایه های جامعه برقرار نگردد، خطر فروپاشی خونبار و بی درنگ کشور بنا به نشانه های تباری، زبانی و آیینی با برداشته شدن چتر نیروهای ائتلاف بین المللی و برونروی این نیروها به هر دلیلی که باشد، می رود.

این کار، از سوی دیگر به این تصور در میان باشندگان آفریده است که حاکمیت کنونی به پشتیبانی و یا دست کم با بهره گیری از حضور نیروهای ائتلاف بین المللی و با بهره برداری از یاری های بین المللی و در گام نخست ایالات متحده، دست به تحکیم پایه های فرمانروایی یک گروه خاص تباری یازده است که روشن است با دامته یافتن بیشتر این روند، باشندگان شمال یکسره اعتماد خود را به جامعه جهانی و در گام نخست ایالات متحده از دست خواهند داد.

در این زمینه سخنان جنرال محمود قاریف- مشاور ارشد نظامی داکتر نجیب در کتاب «افغانستان پیش از بازگشت سپاهیان شوروی» جالب است که می گوید: «تلاش های هر حزب یا گروهی که بخواهد حاکمیت مطلق خود را بر سرتاسر افغانستان پهن نماید، دشوار خواهد بود به پیروزی برسد. دیر یا زود نیروهای درگیر در این کشور ناگزیر می شوند راه تفاهم بپمایند و توازن پذیرای منافع را بیابند و تصامیم سیاسی بی اتخاذ نمایند که با سنت های تاریخی افغانستان هماهنگ بوده

و اجازه بدهد حد اقل عناصر لازم برای برپایی دولت مرکزی و استقلال نسبی اقوام و قبایل را به گونه معقول در بر گیرد».

بایسته است از هر گونه فزونخواهی و تندروی در این زمینه خود داری گردیده و جلو روندهای «هار» گرفته شود و دست ماجراجویان بیماری که در پشت کرده این کارروایی ها قرار دارند، از سیاستگذاری ها در کشور کوتاه شود. روشن است هرگونه انحصار گرایی در زمینه از سوی نیروهای تندرو یک گروه با واکنش تند نیروهای به همین پیمانۀ تندرو سایر گروه ها روبرو شده و در نخستین فرصت زمینه را برای تعاملات زنجیره‌یی ناخوشایند فراهم می‌گرداند.

بسیاری از کارشناسان بر آن اند که در اوضاع و احوال کنونی در کل، مجموع عوامل داخلی و خارجی به سود تداوم جنگ در افغانستان است. از همین رو، نباید انتظار داشت که در آینده نزدیک پایان یابد. از همین رو، هرگونه راهیافتی برای برونرفت از بحران‌هایی که افغانستان با آن دست به‌گریبان است، باید معطوف به مدیریت بحران و دارای بار موقت باشد.

چنین بر می‌آید که امریکا برای تداوم حضور خود در افغانستان با توجه به اهداف استراتژیکی بلندمدت خود نیاز به یک بهانه - تداوم جنگ زرگری یا نمایشی کنترل شده با هزینه و تلفات کم دارد.

به نوبه خود پاکستان - نیاز به یک جنگ درازمدت در افغانستان با مشارکت نیروهای خارجی دارد که با بهره‌گیری از آن بتواند از همه کشورهای ذیدخل در آن باجستانی نماید. پوشیده نیست که پاکستان در سه دهه گذشته که در افغانستان جنگ بوده است، بیشترین بهره‌برداری‌ها را نموده و نه تنها میلیاردها دالر پول از این راه به دست آورده است و می‌آورد<sup>1</sup>، بل نیز به عنوان متحد استراتژیکی اعراب و غرب، توانسته است موقف بین‌المللی خود را به عنوان یک کشور مهم و مطرح در منطقه تحکیم ببخشد.

---

<sup>1</sup> برای نمونه، پاکستان در هفت سال گذشته پس از آغاز نبرد امریکا با تروریسم بین‌المللی در افغانستان دست کم ده میلیارد دالر کمک اعم از نظامی و غیر نظامی از امریکا دریافت نموده است.

این در حالی است که در دهه هفتاد سده بیستم به دلیل تولید جنگ افزارهای هسته‌ی و براندازی حکومت منتخب مردم و رییس آن- بوتو، به عنوان یک کشور هرگاه نه یاغی، دست کم غیر دمکراتیک، با بی مهری غرب و تحریم های آن رو به رو بود. روشن است پاکستان دیگر به آسانی حاضر نیست این گنج بادآورده را از دست بدهد.

منافع کشورهای عربی، روسیه، ایران و چین و کشورهای آسیای میانه نیز ایجاب می نماید تا امریکا را درگیر یک جنگ فرسایشی دراز مدت و پر هزینه در باتلاق افغانستان بسازند.

روشن است در بعد داخلی، باندهای دست اندر کار قاچاق هیرویین، طالبان، گروه هایی از مجاهدان و محافلی در درون دولت افغانستان هر یک بنا به دلایلی به تداوم جنگ نیازمند اند.

در پایان این بخش، باز هم روی سخن بر می گردد به این موضوع که افغانستان همواره در برخوردگاه دو موج بوده است: روس ها پیوسته در اندیشه راهیابی به آب های گرم بوده اند و انگلیس و حالا امریکا در اندیشه راهیابی به آسیای میانه. این دو استراتژی در برابر یک دیگر قرار دارند و یک دیگر را خنثی می سازند. مگر افغانستان در این کشاکش پیوسته کارزار جنگ بوده است و زیر پا شده است. اساسی ترین مساله این است که باید بیاموزیم که چگونه در زیر چکمه های قدرت های بزرگ له نشویم و کمتر زیان ببینیم.

پرسشی که مطرح می گردد این است که آیا وقتی فرا خواهد رسید که ما یاد بگیریم که چگونه از حضور قدرت های بزرگ در منطقه، صرف نظر از این که چه استراتژی هایی دارند، به سود خودسازی، ملت سازی و دولت سازی بهره گیری نماییم؟ مادامی که ما نیاموزیم که چگونه زمینه بهره برداری قدرت های بزرگ را در کشور خود محدود سازیم و آسیب پذیری خود را به حد اقل برسانیم و برعکس خود ما بتوانیم از سیاست های آنان به سود خود بهره برداری کنیم و در واقع از حالت مهره های بیجان برآمده و تا جای امکان

رویدادها را گردانندگی و مدیریت کنیم، راهی به دهی نخواهیم برد.

در این جا بایسته است به یک پارادکس بسیار مهم اشاره نماییم. هرگاه مشکل افغانستان در طالبان و القاعده باشد، منطق حکم می کند که در کابل دولتی تشکیل گردد، ضد طالبان، ضد القاعده و ضد نفوذ پاکستان و اعراب. این درحالی است که دولت کنونی برعکس متشکل از عناصر هوادار طالبان، پاکستان و اعراب تندرو است. از این رو، از دیدگاه تیوریک بایسته است دولتی روی کار آید که در آن وابستگی به پاکستان و اعراب حد اقل باشد.

هفت سال پیش، با روی کار آمدن دولت جدید، کشور دارای دو نیروی نظامی بود:

- 1- کادرهای بازمانده از رژیم های پیشین
- 2- رزمندگان بازمانده از مجاهدان

روشن بود صرف نظر از همه ملاحظات، از دیدگاه تیوریک، نیروهای مسلح جدید ما باید از همین دو نیرو تشکیل می گردید و درست همین دو نیرو باید تیر پشت اردو را می ساختند. دو نیرویی که انگیزه نبرد و ایستادگی در برابر طالبان را داشتند و هم تجربه. مجاهدان تجربه بزرگی از جنگ های چریکی داشتند و بیش از دو دهه در کارزار جنگ های سهمگین رزمیده بودند و تازه جز جنگ پیشه دیگری نداشتند. افسران کادری اردو تجارب بسیار بزرگ رزمی و نیز تحصیلات عالی داشتند.

در یک سخن، اگر قرار بود نیرویی در برابر طالبان و القاعده می جنگید، همین دو نیرو بود. مگر، دردمندانه ذهنی گرایی موجب آن شد که بخش بزرگی از این دو نیروی بزرگ به بهانه های گوناگون از ساختارهای نظامی و انتظامی رانده شدند. مجاهدان به بهانه این که دیگر جهاد پایان یافته است و باید هر کس پشت کار خود برود. افسران اردوی گذشته به بهانه تنقیص در تشکیلات!

راندن مجاهدان و افسران چپی از نیروها مسلح، منجر به آن شد که شماری از مجاهدان نیمه با سواد و افسران

نظامی به دستگاه اداری دولت روی بیاورند و با این کار از سویی نیروهای مسلح تضعیف گردیده و از سوی دیگر، اداره نیز به دلیل این که کارها به اهل آن سپرده نشد، دچار بحران گردد

روشن است بهترین کار آن بود که مسایل نظامی را می گذاشتند به دوش افسران پیشین و مجاهدان تا به عنوان سدی در برابر طالبان بیستند و تکنوکرات های آمده از غرب<sup>2</sup> خود به سروسامان دادن به امور دولتی و کشوری می پرداختند. برعکس، نتیجه آن شد که امروز ساختارهای نظامی یی داریم اجیر، بی انگیزه و با تراز پایین تجهیزات که بیشتر شان از باشندگان نوار مرزی اند و کمترین تمایلی در جنگ در برابر طالبان و القاعده ندارند.

روشن است چنین اردویی به محض برآمدن نیروهای ائتلاف بین المللی از کشور درست مانند نیروهای مسلح زمان داکتر نجیب بی درنگ فرو خواهد پاشید و بار دیگر تجربه تلخ فروپاشی اردوی ما تکرار خواهد شد و میلیاردها دالر هزینه بر باد خواهد رفت.

سوگمنده در این اواخر شاهد پدید آیی شاریدگی‌هایی در تار و پود کشور هستیم. برای جلوگیری از دامنه یابی این شاریدگی‌ها، باید تدبیرهایی پیشگیرانه‌یی در نظر گرفته شود.

در تراز کشور، روز به روز به توان مالی و در نتیجه نظامی و گستره نفوذ اجتماعی- سیاسی سردسته های قاچاقبران و باندهای تبهکار افزوده شده و به همین پیمانه، میزان جنایات، بزهکاری ها و نقض حقوق بشر و... از سوی آنان بالا می رود و روشن است شکاف میان نیروهای بومی یی که توان سیاسی-نظامی شان روز افزون است و دولت مرکزی رو به ضعف، فراختر گردیده و کشور به سوی گسیختگی و نا به سامانی بیشتر و برگشت ناپذیر می رود. این در حالی است که در هفت سال گذشته، راهبرد تحکیم پایه های یک دولت نیرومند و متمرکز روی

---

<sup>2</sup> یکی از لغزش هاس اساسی این بود که به تکنوکرات های بی طرف کمتر شانس داده شد و بیشتر سر رشته امور به دست تکنوکرات های وابسته داده شد که در نتیجه به جای پاسداری از منافع ملی به پاسداری از منافع کشورهای خارجی پرداختند.

دست بوده و میلیاردها دالر از یاری های جهانی برای آن هزینه شده بود و این خود یکی از پارادکس های بحران افغانستان است.

#### - امنیت ملی :

امنیت ملی (که بیشتر شامل امنیت اقتصادی و سیاسی می گردد) در افغانستان به عنوان نخستین سازواره (مولفه) امنیت در کشور تعریف می گردد، که با چهار چالش روبرو است :

- پیکار با القاعده و طالبان و گروه های تندرو (با همکاری نیروهای ائتلاف بین المللی)
- مبارزه با گسترش مواد مخدر
- تحدید گستره نفوذ مهره های بومی قدرت
- خلع سلاح و گرد آوری جنگ افزار ها

تأمین امنیت ملی در کشور، نخستین بخش استراتیژی دولت افغانستان و جامعه جهانی را می سازد و روند بازسازی کشور و تأمین ثبات در افغانستان و منطقه با آن پیوند ارگانیک می یابد.

تأمین امنیت در کشور، بسته به یک رشته اقدامات بنیادی می گردد که از جمله می توان از برداشتن گام های زیر نام برد :

1- تحکیم ارتش ملی، نیروهای انتظامی و امنیتی در حد نیازهای راستین کشور، به پیمانہ یی که بتواند مصوونیت جامعه را با کمترین هزینه تأمین نموده و مخارج سنگین نداشته باشد. به گونه یی که بخش اندکی از یاری های بین المللی را در بر گیرد و از میزان کاربرد این یاری ها در عرصه های سازندگی نکاهد. چه، هزینهء بخش چشمگیری از یاری های بین المللی برای بازسازی کشور به مسایل نظامی و رسیدگی به حساب های شخصی، همچشمی ها و درگیری های سنتی محلی، روند جاگزینی فرهنگ صلح به جای فرهنگ جنگ را کند ساخته و در کل روند بازسازی و سازندگی در کشور و فرایند ملت سازی و دولت سازی را با چالش روبرو می گرداند.

2- اتخاذ یک استراتیژی چند مرحله یی و دراز مدت خردمندانه مبني بر محدود ساختن گسترهء قدرت نیرو های بی بند و بار محلی، با پی ریزی و گسترش پایه های یک ادرهء سالم، کارا، پذیرا، جامعه سالار و

«دربگیرنده» ( نه محذوف) و گسترش قانونگرایی، مشروعیت و مصوونیت در کشور (در این جا بایسته است یاد آور گردیم که هرگونه برخورد ناسنجیده و شتابزده با مساله و کاربری سخت افزارها و روش های خشونت آمیز شاید پیامدهای پیش بینی ناپذیری به همراه داشته باشد؛ چه ممکن است به این گونه برخورد ها رنگ و بوی تباری، قومی، زبانی، مذهبی و منطقه گرایی داده شده و همچون دستاویزی در دست نیرو های تندرو گذارده شود که چه بسا که کشور را با تنش های نوي روبرو گرداند).

3- مبارزه با گسترش و قاچاق مواد مخدر از راه جاگزین ساختن کشاورزی سودمند برای برزگران، کارآفرینی و راه اندازی طرح های عمرانی و ساخت و ساز در چهار چوب يك استراتیژی تدوین شده به همکاری نهادهاي بين المللي

4- ایجاد يك اداره سالم، مدیریت کارا و توانمند، کمرنگ ساختن بحران های ملي چون بحران مدیریت(که در واقع به فاجعه انجامیده است)، بحران ناباوری یا عدم اعتماد، بحران مشروعیت قدرت، بحران هویت، بحران های اقتصادی و اجتماعی دیگر، تحکیم پایه های دولت فراگیر ملي، تامین عدالت اجتماعی، تامین دموکراسی، قانونگرایی، توسعه نهادهاي مدني، گسترش آموزش و پرورش، بهداشت و دیگر اقدامات سودمند در راستای پرسیازي شگاف ها

5- جمع آوری اسلحه که روند پیچیده و زمانبری است. مشکل اساسی در این است که افغانستان کشوری است دارای ساختار و فرهنگ قبیله یی. یکی از خصوصیات سرشتی جامعه قبیله یی و فرهنگ قبیله یی حضور تفنگ در آن و نظامیگری است. از این رو، مادامی که فرهنگ قبیله یی سیطره داشته باشد، محال است اسلحه از متن جامعه برداشته شود. از این رو، انجام تحول فرهنگی یا به قولی «انقلاب فرهنگی» یا «رستاخیز فرهنگی» به عنوان پیش زمینه خلع سلاح همگانی از اولویت ویژه یی برخوردار است. تا هنگامی که در ساختارهای فکری مردم دگرذیسی رخ نهد و ضرورت وداع با اسلحه و رو آوری به سوی فرهنگ صلح را همچون يك نیاز

فرهنگی احساس نکنند، فرهنگ جنگ همچنان پابر جا خواهد ماند.

مشکل دیگر در این راستا، این است که در کشور هنوز بحران ناباوری (عدم اعتماد) فرمانفرماست. مادامی که خطر بازگشت طالبان هست، دشوار خواهد بود فرماندهان محلی به ویژه در مناطق شمالی کشور به دلیل ترس از برگشت طالبان، تن به خلع سلاح عام و تام بدهند.

از سوی دیگر، مسأله خون و انتقام در جامعه قبیلہ پی، از مسایل حاد است. در دو دهه گذشته، درد مندانه دشمنی‌هایی بسیاری به میان آمده است و ترس از انتقامگیری‌ها از عواملی است که روند خلع سلاح را با کندی روبرو می‌گرداند.

مسأله دیگر، گسترش کشت و قچاق مواد مخدر در کشور است. گسترش کشت و قچاق مواد مخدر به نفس خود تداوم حضور اسلحه در متن جامعه را، در پی دارد. مادامی که دولت استراتیژی منظمی برای ریشه کن کردن مواد مخدر در کشور در دست نداشته باشد، ممکن نیست برنامه خلع سلاح تا پایان پیاده شود. در اینجا بایسته است یاد آور گردیم که دولت افغانستان بدون یاری‌های بین المللی به تنهایی قادر نخواهد بود، جلو رشد فزاینده کشت و قچاق مواد مخدر را بگیرد.

نکته دیگر این است که بسیاری از فرماندهان محلی، با توجه به آن که نام شان از يك سو در فهرست جنایت کاران جنگی آمده است و از این رو می‌پندارند که با آمدن «روز بد» امکانات رفتن به خارج از کشور را نخواهند داشت و از این رو بقای خود را در داشتن تفنگ می‌بینند و نیز تنها با تفنگ است که می‌توانند ثروت و قدرت به دست آورده در سال‌های جنگ را نگهدارند، حاضر به وداع با اسلحه نیستند.

امنیت يك کشور، بازتاب سیاست‌هایی است که دولتمردان آن پیش می‌گیرند. اگر در کشوری بی‌امنی و ناآرامی باشد، می‌توان با اطمینان گفت که این ناامنی و یا بدامنی پیامد مستقیم سیاست‌های لغزش آمیزی است که دولتمردان پیش گرفته‌اند. هر گاه در سیاستگذاری‌ها

اشتباهاتی باشد، و دولت‌ها در پی ویرایش جدی آن بر نیایند، نیروهای نظامی و انتظامی هر چند هم توانمند و پر شاخ و برگ باشند، نمی‌توانند، امنیت را تأمین نمایند. از سوی دیگر، به هر پیمان‌ه که دولت‌ها در ویرایش جدی سیاست‌های خود سهل‌انگاری نمایند و در پی حل و فصل سریع مشکلات نبرایند، به همان پیمان‌ه کشور با بحران‌های لغزنده و سهمگینی روبرو خواهند گردید.

- امنیت در هر کشوری به دو عرصه مربوط می‌شود:
- یکم -** توانایی‌های درونی کشور که در دو بخش سخت‌افزاری و نرم‌افزاری خلاصه می‌شود:
- سخت‌افزاری: توان بازدارندگی کشور در سیمای داشتن ساختارهای نظامی، انتظامی و امنیتی نیرومند در حدی که شایستگی مبارزه در برابر هر گونه چالش‌های محتمل را داشته باشند.
  - نرم‌افزاری: توان سیاسی و مدیریتی
  - داشتن اداره کارا و توانا و کیفیت بالای ارائه خدمات که زمینه ثبات و رفاه را در کشور فراهم آورند.
  - داشتن سیاست خارجی پویا که بتواند منافع ملی را در تراز بین‌المللی پاسداری نموده و تراز آسیب‌پذیری کشور را پایین‌بیاورد.

**دوم -** تنش‌ها و چالش‌هایی که کشور با آن در ابعاد داخلی و خارجی رو به رو است یا بالقوه می‌توانند کشور را تهدید نمایند.

آنچه مربوط می‌گردد به بازدارندگی، روشن است که برای تأمین امنیت بایسته است تا ساختارهای نظامی، انتظامی و امنیتی در چهار بعد توسعه بیابد:

- 1- شمار نفرات- در این عرصه ظاهراً کار خوب پیش‌رفته است. مگر مشکل در این است که هنوز شمار نفرات نیروها کم است و بسیاری از فرماندهان آن از نوار مرزی اند، انگیزه‌ی برای جنگ در برابر هم‌تباران شان ندارند و انبانی شده است برای این که زمینه سربازگیری طالبان را محدود بسازد.
- 2- آموزش هنوز در تراز بایسته نیست.
- 3- تجهیز - بسیار خراب است. امریکا اعتماد نمی‌کند.

آنچه مربوط می‌گردد به تنش‌ها و چالش‌هایی که افغانستان با آن رو به رو است، باید ریشه‌های ناآرامی‌ها بد امنی و چالش‌ها خشکانید یا کمرنگ کرد.

کشورهایی که در بحران افغانستان به گونه‌ی درگیر هستند و استراتژی‌های آن‌ها به گونه‌ی برای ما چالش‌آفرین است:

اعراب، پاکستان، امریکا و انگلیس، اروپا، ایران، روسیه، چین، هند، ترکیه، کشورهای آسیای میانه.

چالش‌های درونی که کشور با آن‌ها رو به رو است: چالش‌های تباری، زبانی و مذهبی، تولید و قاچاق مواد مخدر، پویایی‌های باندهای مسلح، بحران‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، بحران عدم اعتماد، بحران هویت و...

## 2- ایجاد یک دولت کارا و پذیرا:

آنچه مربوط می‌گردد به ایجاد یک دولت کارا و پذیرا باید گفت که این مساله در گام نخست پیوند دارد با مساله ساختار نظام سیاسی در کشور، زیرا یک دولت آرمانی می‌تواند تنها در بستر یک نظامی که با ساخت و بافت کشور همخوانی و هماهنگی کامل داشته باشد، کارایی داشته باشد. در یک سخن، چنانی که می‌گویند، بهترین لباس همان لباسی است که با قد و اندام و اندازه آدم جور بیاید؛ همین‌گونه بهترین نظام هم همان نظامی است که بیشتر با توجه به شرایط کشور سازگار باشد.

از دید نگارنده تنها یک ساختار نیمه ریاستی (شبه ریاستی) یا نیمه پارلمانی مختلط می‌توانند بهترین الگو برای ساختار نظام در افغانستان باشد. ما در گذشته چنین الگویی را تجربه کرده ایم. در دوره ریاست جمهوری داکتر نجیب‌الله که در آن هم رییس‌جمهور داشتیم با چهار معاون و هم صدر اعظم با چهار معاون. در چنین ساختاری، رییس‌جمهور مسایل سیاست خارجی و مسایل امنیتی- نظامی را پیش می‌برد و صدر اعظم کارهای مدیریتی- اقتصادی را و موجودیت معاونان

چهار گانه می تواند موضوع تقسیم افقی قدرت و تمثیل مشارکت ملی را در بافتار قدرت سیاسی کشور بگذار هرگاه نمایشی هم باشد، به بهترین وجهی حل نماید. روشن است نظام ریاستی کنونی، در سال های گذشته نتوانست کارایی خود را به اثبات برساند. از این رو، انتظار هم نمی رود در پنج سال آینده بتواند.

از این رو، ویرایش ساختار نظام یکی از اولویت های تاخیر ناپذیر است و این کار تنها با برگزاری لویه جرگه و ویرایش قانون اساسی ممکن است. هر چه است، اصلاح ساختار نظام از خواست های اساسی مردم ما است که بدون آن انتظار نمی رود، به چرخش اساسی در بهبود وضع رونما گردد.

اصلاح قانون اساسی که خلاهای بسیاری دارد، نیز از اولویت های تاخیر ناپذیر است که آن هم تنها با برگزاری لویه جرگه ممکن می باشد.

یکی از مشکلات دیگر در عرصه دولت داری در افغانستان این است که سه حوزه سیاست، مدیریت و تجارت از هم تفکیک گردند و کابینه غیر سیاسی و تکنوکرات گردد. مسایل سیاسی باید در پارلمان متمرکز گردد و برای بهبود مدیریت فضای کاری در کابینه باز گردد. پایان بخشیدن به فرهنگ معامله و زد و بند در سیاست های کادری از نیازهای مبرم است.

یکی از بزرگترین دشواری های که دولت های ما در دو دهه اخیر با آن روبرو بوده اند، ناکارایی ساختاری و بافتاری دولت بوده است.

یکی از مهمترین مسایل مطرح روز، مساله تشکیل «دولت نیرومند مرکزی» است. در يك جامعهء عشیره یی، نبود ساختار نیرومند مرکزی، فاجعهء بزرگی به شمار می رود و هرگاه چنین ساختاری ضعیف باشد و شیرازه های آن از هم گسیخته؛ آنگاه ملك الطوائفی برقرار می گردد و کشور در عمل به چند واحد از هم گسیخته، فرو می پاشد.

در جوامع عشیره یی، مقاومت قبایل و رهبران مذهبی از پایین، در برابر دولت مرکزی، بیماری تباهکنی است و

بدترین حالت این خواهد بود که از بالا نیز روشنفکران و اپوزیسیون، به جای زیر فشار گرفتن و وادار ساختن دولت به پیشگیری اصلاحات و ساماندهی ها، در پی براندازی و واژگونی آن برآیند. در این صورت، دولت از دو سو، یعنی از پایین از سوی عشایر و روحانیون و از بالا از سوی اپوزیسیون تکنوکرات و لایه های روشنفکر، زیر فشار ویرانگر قرار می گیرد و در بسا موارد به لبه پرتگاه واژگونی کشانیده می شود که نتیجه باز هم همان انفجار اجتماعی خواهد بود که دستاوردی جز ویرانی، نابودی و تباهی و فروپاشی جامعه نظر به نشانه های تباری، زبانی، مذهبی و منطقه ای نخواهد داشت.

آنچه را که می توان به این افزود، این است که دولت های افغانستان در گذشته، پیوسته از پایین از سوی روحانیون و رهبران قبایل- دو ستون اصلی جامعه سنتی کشور و از بالا از سوی روشنفکرانی که به دلیل احساسات و نداشتن درک درست از اوضاع در پی براندازی دولت ها بوده اند و از دو جانب- از سوی ابر قدرتها زیر فشار بوده اند، پیوسته با خطر سرنگونی روبرو بوده است.

روشن است، لغزش ناخوشودنی روشنفکران ما در گذشته این بوده است که همواره در پی براندازی نهاد دولت بوده اند. بدون آن که پیامدهای سقوط نهاد دولت در یک جامعه سنتی را به سنجش بگیرند. ناگفته پیداست که نفس موجودیت نهاد دولت در یک جامعه سنتی و عشیره ای به خودی خود موهبت بزرگی است، صرف نظر از این که چگونه دولتی است. چه، الترناتیف آن- فروپاشی و از گسیختن نهاد دولت به معنای فروپاشی کشور و تجزیه آن به سازواره های تباری، زبانی و مذهبی و درگیری های خونین بی پایان است.

تجربه تاریخی نشان می دهد که هرگونه تحولی در جوامع عشیره ای چندپارچه که منجر به برافتادن دولت و واژگونی آن گردد، ناگزیر فروپاشی دولت به سازواره های تباری، زبانی و مذهبی را در پی خواهد داشت که بازآرایی آن به بهای بسیار گزافی تمام می شود.

این در حالی است که رسالت راستین روشنفکران ما در ایجاد جامعه مدنی و پی ریزی نهادهای دموکراتیک خلاصه می گردید، که دردمندان به انجام آن پیروز نشدند. هرگاه روشنفکران ما به جای پیشگیری سیاست خانمانسوز «براندازی» و واژگونسازی، سیاست اصلاحی را پیش می گرفتند و دولت‌ها را وادار به انجام اصلاحات و ساماندهی‌ها می ساختند، به یقین که امروز در وضعیت نابه سامان کنونی نمی بودیم.

یکی از واقعیت های جدید کشور این است که در سه دهه اخیر، دگرگونی شگرفی در ساختارهای بومی قدرت رونما گردیده است و پدیده یی به نام «فرماندهان بومی» (قوماندان های محلی) که شماری آنان را «جنگ سالاران» می خوانند، به جای خان ها و ملاهای بومی پا به میدان گذاشته اند که در واقع در هر دو نقش بازی می کنند.

در هفت سال گذشته، دولت افغانستان بیهوده کوشیده است با برگشت به مدل سنتی قدرت، فرماندهان بومی را از سر راه بردارد تا بار دیگر زمینه برای تثبیت قدرت مهره های سنتی (خان ها و روحانیون بومی) فراهم گردد. مگر، در این کار به رغم صرف هزینه های فراوان، ناکام بوده است. دلیل آن هم این است که مهره های بومی قدرت در اوضاع و احوال کنونی از پایگاه ها و پشتوانه های زیر برخوردار هستند:

- 1- تباری (معمولا هر رهبر بومی در راس یک زیرگروه تباری قرار دارد)
- 2- مذهبی (بیشتر به دلیل جهاد و مقاومت در گذشته در برابر شوروی ها و طالبان و اینک ظاهرا در برابر امریکا)
- 3- مالی (بیشتر به دلیل داشتن در فروش اسلحه و بازرگانی مواد مخدر)
- 4- نظامی (داشتن گروه های رزمی که شمار گروه های مسلح غیر قانونی در کشور به 1800 می رسد)
- 5- سیاسی (حمایت خارجی)

اشتباه اصلی دولت افغانستان در این بوده است که همه تلاش خود را به عقب گشت به ساختارهای سنتی پیشین معطوف داشته است و دستاورد این کار را

امروز به چشم سر می بینیم. طرفه این که در مناطقی که فرماندهان بومی مسلط هستند، امنیت نسبت به سایر مناطق بیشتر است. بهتر آن می بود که دولت با کشاندن این فرماندهان به سوی خود به جای حذف آنان، در بعد تاکتیکی از نیروی شان در روند دولت سازی و بازسازی بهره می گرفت تا این که آنان را در برابر خود برانگیرد و بشورانند.

البته، در بعد استراتژیک بایسته است تا هدف اصلی دولت زمینه سازی برای پدید آیی نخبگان فکری و انتقال قدرت به آنان باشد تا برگشت به ساختارهای کهن.

در این جا اشاره یی می کنیم به برخی دیگر از خطرات مدهشی که دولت های افغانستان روبرو بوده اند و به علت بی پروایی و نادیده گرفتن آنها واژگون گردیده اند.

به گونه یی که می بینیم، تاکنون دولت های افغانستان پیوسته با خطر سرنگونی و فروپاشی روبرو بوده اند. باید بی پرده بگوییم مشکل اصلی یی که دولت های افغانستان با آن روبرو بوده اند، این بوده است که این دولت ها پیوسته در پی تامین منافع مقطعی یک قدرت خارجی و یک دار و دسته خاص در درون کشور بوده اند و موفق هم شده اند در کوتاهمدت به این دو هدف برسند. اما به دلیل این که هر دو سیاست از پیش محکوم به ناکامی بوده است، سرانجام سرنگون شده اند و هر بار پس از سرنگون شدن- میراث های بسیار شوم و مصایب عظیمی برای مردم بینوای کشور بر جا مانده اند. به گونه یی که کشور را به لبه سراسیمبی باژگونی کشانیده اند.

به هر رو، حالا باید رهیافت های خردورزانه (نه نمایشی و رنگ آمیزی شده) را برای برونرفت از بن بست هایی که رژیم های گذشته افغانستان با آن روبرو بوده اند، بیابیم و این گونه، ثبات و بقای دولتی را که پس از سال ها تیره روزی و بدبختی به یاری جامعه جهانی هسته ریزی شده است، تامین نماییم.

تا جایی که به یاد داریم، دستگاه اجرایی ما پیوسته بر اساس زد و بند، ملاحظه و مصلحت تشکیل شده است و

چیزی که همواره نادیده گرفته شده است- شاسیته سالاری بوده است. در شکلگیری دستگاه اجرایی کشور همواره یک معیار مطرح بوده است- تعهد به نظام و محافل معین و آنچه که کمتر مطرح بوده است- تخصص و کاردانی و آگاهی.

دولت‌های گذشته افغانستان همه در تحقق یک آرمان ناکام بوده اند- ایجاد نظام. روشن‌ترین دلیل این ناکامی یک چیز است- مصلحتی بودن دولت‌ها از یک سو و نداشتن حسن انتخاب رهبران از سوی دیگر. به گونه سنتی، در کشور همواره نخبه‌های ابزاری و محافظه کار مسلط بوده اند تا نخبه‌های فکری و گردانندگان به دلیل ضعف مدیریت و ناتوانی و نابرخورداری از خصوصیات لیدرشیپی، نداشتن فرهنگ کار و نداشتن تفکر سیستماتیک، موفق به ایجاد نظام نگردیده اند.

ساختن سیستم تنها آنگاه ممکن است که رجال دارای تفکر سیستماتیک، برخوردار از توانمندی جلب کمک‌های خارجی، مدیریت نیرومند و مدرن، آشنایی با نظام‌های پیشرفته ادمنستراسیون و منجمنت و توانایی ایجاد سیستم، دلیر و فداکار و نوگرا، با تقوا و پرهیزگار و خوشنام بر پایه معیارهای شایسته سالاری در راس کارهای کلیدی گماشته شوند.

در یک سخن، بزرگترین مانع بر سر راه ایجاد نظام در کشور- ترجیح دادن مصلحت‌های مقطعی و گذرا بر مصلحت‌های راهبردی و ملی بوده است.

بایسته است یاددهانی‌نماییم که هیچ رژیم‌ای از مصونیت پایدار برخوردار نیست. دولت‌ها و جوامع، باید پیوسته خود را در برابر پیشامدهای ناگوار وقایع نمایند. هرگونه اشتباه سیاسی از سوی کشورداران ممکن است به بحران‌های اجتماعی یا اقتصادی بینجامد که بی‌گمان بروز بحران‌های سیاسی را در پی دارد. بروز این بحران‌ها حتی در جوامعی که از ثبات سیاسی و صلابت و استحکام درونی برخوردار اند، بسیار خطرناک است. حال چه برسد به کشورهای بی‌ثبات و به خصوص کشور ما که یکی از آسیب‌پذیرترین کشورهای جهان است و آبستن بحران‌های گوناگون.

یکی دیگر از خطراتی که پیوسته دولت‌ها را در افغانستان با خطر سرنگونی روبرو گردانیده است، انهماک دولتداران به مسایل سیاسی و نظامی و بی‌پروایی آنان به مسایل اجتماعی و فرهنگی بوده است. دولت‌های افغانستان چون همواره وابسته به قدرت‌های خارجی بوده اند، نفس پشتیبانی یک قدرت خارجی را تضمین جاودانی برای بقای خود انگاشته و به علت نداشتن ارزیابی درست از توان واقعی قدرت‌های دیگر و ناتوانی در پیش‌بینی دگرذیسی‌ها در پهنه سیاست‌های جهانی و کم‌بها دادن به نقش مردم در روند تکامل جامعه، متوجه خطراتی که بحران‌های اجتماعی کشور را تهدید می‌کنند، نگردیده اند و در فرجام، با شکست روبرو گردیده اند.

در این جا با یک پارادکس تاریخی روبرو می‌شویم. واقعیت تلخ این است که افغانستان بنا بر سیطره فرهنگ سنتی عشیره‌یی، منابع محدود داخلی، پیچیدگی و چندلایه‌یی بودن بافتار تباری، موقعیت جیوپولیتیک و بسا عوامل درونی و بیرونی دیگر، زمینه ایجاد و استحکام یک دولت نیرومند مرکزی، با تکیه به منابع داخلی را ندارد و از همین جهت برپایی چنین دولتی، تنها به یاری کشورهای خارجی، ممکن پنداشته می‌شود.

در گذشته، هر گونه تلاشی مبني بر ایجاد چنین دولتی با اتکا به خارج، به ناکامی انجامیده است. تجربه‌های تلخ امیر دوست محمد خان، امیر عبدالرحمان خان، امان‌الله خان، نادر خان، داوود خان و سرانجام حزب دمکراتیک خلق و طالبان، همه گواه بر همین واقعیت ناگوار اند. آیا دولت کنونی خواهد توانست چنین مامولی را به یاری جامعه بین‌المللی فراچنگ بیاورد؟ این امر، به راستی چالش بزرگی است در برابر دولت کنونی. چه در کشور، هر باری که کوشش به خرج داده شده، هسته دولت نیرومند مرکزی گذاشته شود، نیروهای گریز از مرکز نیز بی‌درنگ دست به واکنش یازیده و پویا تر گردیده اند و این، در اوضاع همچشمی‌های شدید سنتی درونی و منطقه‌یی و جهانی، شاید مخاطرات بسیار جدی در پی داشته باشد.

از سوی دیگر، یک ساختار نیرومند مرکزی، نیاز به هزینه‌های بسیار کمر شکنی دارد که بخش بزرگی از یاری

هاي بين المللي را ناگزير می بلعد و اين گونه روند بازسازي و سازندگي کشور را کند تر می گرداند. هنوز به درستي روشن نيست که آیا جامعه بين المللي تعهد تمويل چنين ساختاري را در دراز مدت به گردن خواهد گرفت يا نه، چون تجربه هاي تلخ گذشته، به ويژه رژيم داکتر نجيب نشان داد که به هر دليلي که روند ارزاني کمک ها به چنين دولتي کاهش يابد، يا قطع گردد؛ نظام اتوريتار بي درنگ از پا درخواهد آمد و همه هزينه ها برباد خواهد رفت. اين در حالي است که گذار از توتاليتاريسم به سوي دمکراسي، در نبود نهادهاي ليبرال، ناگزير بايد از يك معبر اتوريتاريسم صورت گيرد.

در قرينه افغانستان، دولت نيرومند مرکزي دو بازوي نظامي و اداري خواهد داشت که در اوضاع نبود حوزه عمومي (جامعه مدني)، در اوضاعي که هنوز قانون حاکميت ندارد و روند تشکل ملت قوام نگرفته است و هيچ گونه مکانيسم بازدارنده بهره گيري از قدرت موجود نيست و پاسخگويي رهبران، به ويژه در استان ها و شهرستان ها در برابر قانون نهادينه نشده است؛ هيچ تضميني وجود ندارد که بازوي نظامي آن در صورت پديد آمدن لرزه ها و تنش هاي گوناگون محتمل، به يك آلهء سرکوبگر مبدل نگردد و چه بسا که در واکنش به آن، نيروهاي مخالف (شايد هم با تکیه به نيروهاي بيروني) در پي براندازي آن بر آیند و اين گونه، جامعه با فروپاشي به سازواره هاي تباري، مذهبي و منطقه يي و افتادن جنگ افزار ها به دست عناصر بي مسؤوليت، در پي فرو پاشي ارتش- چناني که تجربه رژيم داکتر نجيب نشان داد- بار ديگر به سوي بحراني تازه پيش برود.

خطر اين هم مي رود که بازوي پر شاخ و برگ بوروکراتيك چنين دولتي نيز، در اوضاع فاجعه اداري که کشور با آن روبرو است، به گسترش بيشتري فساد، دامنه بزند و اين در حالي است که دولت افغانستان در راستاي اصلاح ساختار اداري، بايد راهبرد کوچک ساختن دستگاه دولت را در دستور روز قرار دهد.

پارادکس ديگري که در زمينه وجود دارد، اين است که ايجاد دولت مرکزي نيرومند در قرينه کشور هايي چون افغانستان، ناگزير استحکام نظام سرمايه داري دولتي

را در پی خواهد داشت که در واقع چیزی مانند نظام سوسیالیستی است- نظامی که تا کنون در هیچ کشوری دستاورد مثبتی نداشته است و بیماری هایی چون تورم پولی، بیکاری و گسترش فساد از ویژگی های ذاتی آن است- و این، با نفس نظام و مشی کنونی دولت افغانستان در تعارض قرار دارد.

با سرازیری کمک های خارجی و تمرکز آن در پایتخت، به گونه یی که تجربه کشورهای دیگر رو به رشد نشان می دهد، معمولاً این کمک ها از سوی الیگارشویی مالی درونی و نیز سازمان های رنکارنگ خارجی به یغما برده می شود و به مردم نیازمند، به اصطلاح از گاو غدود می رسد. همچنان تمرکز این کمک ها در مرکز، شکاف میان مرکز و استان ها را فراختر گردانیده، زمینیه را برای برآمد دو گروه بسیار پولدار و بسیار نادار، فراهم خواهد گردانید که این انقطاب، به نوبه خود، گسترده شدن شکاف های فرهنگی و اجتماعی را در پی خواهد داشت.

به گفته ایمانوئل والرشتاین، «پیوسته این خواست مطرح بوده است که کشور چونیانی نظامی با مرکزیت نیرومند درآید و قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی در حد زیادی متمرکز شود. این نقش باعث شده است که دولت از نزدیک در بسیاری از موارد با دگرگونی اجتماعی درگیر شود. بدین معنا که گاه در تحولات اجتماعی- اقتصادی به عنوان مبتکر آغاز گر عمل کرده و گاه خود آماج جنبش های سیاسی و اجتماعی اصلاحگرانه یا انقلابی شده است.

هنگامی که نظام جهانی با وجود داخلی تولید در یک کشور جهان سومی با الگوی توسعه وابسته رویارو می گردد، غالباً اما نه همیشه به دولتی سرکوبگر نیاز است که نیروهای اجتماعی آزاد شده در فرایند یاد شده را زیر کنترل نگهدارد. چنین دولتی (قدرت های خارجی حامی آن) به ناگزیر راه را برای جبهه مخالفی هموار می سازد که فرهنگ های سیاسی موجود در جامعه را پشتوانه خود می داند. در شرایط معینی (که باید از نظر تاریخی مشخص شوند)، جنبش های دگرگونی طلبی پدید می آیند که اگر این جنبش ها از توان و حدت برخوردار باشد، حتا در صورت شکست، راه را برای

پیدایش و استحکام نهایی یک ساختار اجتماعی نو هموار می سازند. این خود دومین مسیر تحول ساختار اجتماعی را ایجاد می نماید».

بسیاری از آگاهان نیز پیوسته این پرسش را مطرح می سازند که آیا بهتر خواهد بود، هرگاه دولت کنونی، به جای تلاش برای ایجاد ساختار نیرومند مرکزی موهوم، با ارتش پر شاخ و برگ و دستگاه اداری عریض و طویل، در پی ایجاد یک ادارهء کوچک، مگر سالم، در برگزیده در سایهء یک نیروی انتظامی- امنیتی درخور نیاز های راستین تامین امنیت در کشور گردد؟

جدای از این، به باور شماری از آگاهان، گزینش راه سومی در میان دولت یونیتار مرکزی و فدرالیسم هم موجود است و آن عبارت است از گزینش یک نوع ریگيونالیسم درونی. افغانستان به گونهء طبیعی به چند حوزهء اقتصادی تقسیم می گردد که همین حوزه ها محورهای قدرت سیاسی را نیز می سازند و در هر حوزه یی یک استان بزرگ وجود دارد. این استان ها عبارتند از کابل، جلال آباد، غزنی، قندهار، هرات، مزار شریف، کندز و بامیان.

تقسیم عادلانهء کمک ها به این حوزه ها و فراهم آوردن زمینه برای رشد هماهنگ و متعادل آن ها، زیر نظر مجامع بین المللی، از یک سو چالش های موجود میان مرکز و اطراف را کمرنگ خواهد گردانید و از سوی دیگر، بستر همواری را فرا راه تشکیل ملت و دولت خواهد گسترانید. همین گونه، از به هدر رفتن کمک های بین المللی در چاه ویل کشاکش ها و درگیری های بیهوده، جلوگیری خواهد کرد.

روشن است هر دولتی که روی کار آمده (به استثنای طالبان) از پیشگیری اصلاحات ناگزیر بوده است. در این حال، پیوسته با دو مشکل بزرگ روبرو بوده ایم. یکی این که، دولتداران نتوانسته اند، هنگام پیاده سازی اصلاحات شیوه یی را در پیش گیرند که با ارزش ها و باورهای مردم و روح جامعه هماهنگ بوده و موجب تخریش آنان نگردد. دو دیگر، همیشه اصلاحات به این دلیل روشن که از درون زمینه تمویل نداشته است، به یاری خارج پیاده گردیده است. در این حال، هنگامی که اصلاحات از بالا آغاز گردیده است، شماری به سرعت

در برابر چشمان مردم بخش بزرگ یاری‌های خارجی را به تاراج برده و پولدار شده اند و اکثریت عظیم مردم بی آن که بهره‌ی از این کمک‌ها برده باشند، کماکان در زیر خط فقر مانده و حتی نادارتر هم گردیده اند. در نهایت، روند اصلاحات منجر به دو قطبی شدن سریع جامعه گردیده و با به میان آوردن دو فرهنگ متفاوت، جامعه را به انفجار کشانیده است.

شوربختانه، در کشور ما نه از مکانیزم مناسب و راسیونال و مشروع تصمیم‌گیری خبری است و نه از مکانیزم‌های بازدارنده و بازخواستگر. روشن است، با توجه به این که رهبران در بیشتر موارد، بر پایه مصلحت و ملاحظه و گاهی هم معامله، گماشته شده و یا برگزیده می‌شوند، در نبود مشاوران و رایزنان و نهادهای پژوهشی تخصصی، راهی که دولت‌ها می‌پیمایند، به قول معروف به ناکجا آباد می‌کشاند. البته، در این جا، مجال آن نیست از پیامدهای نامیمون و ناخجسته کارکردها و رفتارهای این گونه دولت‌ها سخن بگوییم و نیازی هم به آن نیست، چون مردم ما با گوشت و خون و پوست و استخوان خود آن را احساس کرده و بهای بس سنگینی برای این گونه ندانم کاری‌ها پرداخته اند.

از سوی دیگر، در کشورهای پیشرفته، افزون بر موجودیت مکانیزم مناسب و مشروع تصمیم‌گیری که دارای چهارچوب‌های مشخص و معین از پیش تدوین شده است، مکانیزم‌های بازدارنده و بازخواستگر نیز هست و مسوولان پاسخگویی پیامدهای منفی تصمیم‌گیری‌های خود هم می‌باشند- چیزی که در گذشته در کشور ما پیشینه نداشته است.

حال می‌پردازیم به ناکارایی بافتاری دولت‌های افغانستان در گذشته- چیزی که تاکنون به آن هرگز پرداخته نشده است.

از نگاه بافتاری- به پندار ما دولت داری سه مکانیزم است:

- مکانیزم مشورتی یا تصمیم ساز
- مکانیزم تصمیم‌گیری یا اجرایی
- مکانیزم‌های کنترلی و بازدارنده

آنچه مربوط به مکانیزم مشورتی می گردد، دردمندانه ما از داشتن یک تیم مشورتی حرفه یی که دارای تحصیلات حرفه یی و تخصصی در زمینه مسایل کانسالتینگ (مشوره دهی) و یا تجربه کار در موسسات مشورتی خارجی باشند، محروم بوده ایم. برعکس، مشاوران رهبران ما نیز مصلحتی اند. در حالی که امروزه با توجه به جهانی شدن اطلاعات و پیچیده شدن و چند لایه یی شدن سرسام آور مسایل، گردآوری، تجزیه و تحلیل اطلاعات و انجام برداشت های بایسته از انبوه اطلاعات دست داشته و گذاشتن آن در دسترس دولتمردان و رهبران کشورها که در سمت دهی و سیاستگذاری و تعیین دکترین و استراتژی ملی و سیاست خارجی و نیز دفاعی و امنیتی و اقتصادی و اجتماعی بس ارزنده است؛ کاری است بسیار تخصصی و فنی.

پرسشی که مطرح می گردد این است که هرگاه دولتی نه از دیدگاه ساختاری و نه از دیدگاه بافتاری کارایی نداشته باشد، چه شانس به کامیابی و پیروزی دارد؟

در این جا می خواهم بار دیگر به یک بحران مزمن اشاره نمایم - بحران اداری. بحران اداری بحرانی است بسیار خطرناک و خانمان برانداز که به سان موریانه تار و پود دولت را می خورد و در نهایت میان دولت و ملت شگاف ساختاری ایجاد می نماید.

در هر کشور، هرگاه سرعت انباشت مسایل حل نشده از سرعت اجراءات کمتر باشد، سرانجام کار نارضایتی شدید مردم از نظام و انفجار اجتماعی خواهد بود. حال اگر در نظر بگیریم که در کشور ما همواره سرعت انباشت مسایل حل نشده به سرعت هواپیما بوده است و سرعت اجراءات به سرعت مورچه - از عمق فاجعه خوبتر آگاه می شویم.

دردمندانه، فساد اداری و ناتوانی مدیریتی در کشور به پیمانہ یی بوده و هست که ناگزیر زنگ خطر را به صدا در بیاوریم و این نکته را خاطر نشان سازیم که یکی از دلایل اصلی فروپاشی شوروی پیشین - همو شیوع بیماری واگیر اداری و بحران مدیریت بوده است.

مساله يی که کنون در برابر ما قرار گرفته است، این است که چگونه می توان کشور را در برابر این گونه خطرات وقایه نمود؟

به باور ما، بهترین وقایه در برابر این گونه بحران ها سیاستگذاری های خردورزانه و پراگماتیک در چهارچوب یک استراتیژی ملی فراسیاسی است و این هنگامی مقدور است که:

- 1- مصلحت های ملی و شایسته سالاری در سیاست های کادری در اولویت قرار گیرد.
- 2- تیم مشورتی نیرومندی برای رهبران کشور دست و پا شود.
- 3- تصمیمگیری ها از حالت فردی برآید و مشارکتی شود.
- 4- پارلمان به عنوان یک نهاد کنترلی و بازدارنده بر تصمیمگیری ها اثر گذار باشد.
- 5- در چهار چوب پارلمان «کمیسیون ملی نظارت بر چگونگی جلب و مصرف کمک های خارجی» ایجاد گردد.

دامنه یابی بحران مدیریت که دردمندان در کشور ما پا از مرز بحران فراتر نهاده و به فاجعه انجامیده است، این خطر را به دنبال دارد که فاصله میان مردم و دولت را فراختر گرداند و ناخرسندی ها و ناخشنودی ها را افزایش ببخشد. با این کار، محبوبیت دولت کاهش پیدا نموده و اگر تدبیرهای بایسته سنجیده نشود، مشروعیت آن را نیز با چالش جدی روبرو خواهد گردانید. انجام یک رشته ساماندهی های مدیریتی بنیادی از اولویت ها به شمار می رود.

پهنای این چالش تا بدانجا است که پا از مرزهای بحران فراتر گذاشته و به یک فاجعه، تمام عیار مبدل گردیده است. به گونه یی که به پیمانہ یی «عصر طلایی دیوانسالاری» در شوروی پیشین را به خاطر می آورد.

با توجه به این که بحران مدیریت بیماری است که پایه های نظام را پنهانی به سان موریانه می خورد، و شکاف میان مردم و دولت را هر چه فراختر می گرداند؛ بایسته است ویرایش ساختار اداری و کمرنگ ساختن این بحران در دستور روز سیاست های دولت افغانستان قرار گیرد. هرگونه کم بها دادن و بی

پروایی به این پدیده و دست کم گرفتن آن ، پیامد های زیانباری را به همراه خواهد داشت.

ژرفایابی دیوانسالاری در افغانستان، عوامل و علل فزونشماری دارد که بیشتر ریشه در گذشته دارد و همچون بار بدی از رژیم های گذشته به دولت نوپای این کشور به ارث رسیده است؛ به گونه یی که به سان کوله بار سنگینی، پشت دولت و مردم این کشور را خم ساخته است.

از دشواری های بزرگی که بر سر راه ما است، این است که دستگاه اجرایی ما از کارایی بایسته برخوردار نیست. در این حالت، شگاف ساختاری میان دولت و مردم پدید می آید که هرگاه بی درنگ به آن توجه نگردد و چاره یی سنجیده نشود، کشور به سوی پرتگاه نابودی کشانیده خواهد شد.

از نگاه مدیریتی، بدترین حالت این است که صلاحیت ها در دستگاه خاصی به انحصار در آید، به گونه یی که به دلیل ضعف مدیریت، نه خود توانمندی بهره گیری بهینه از آن را داشته باشند و نه قصد مشارکت دادن دیگران در آن را. از این رو، بایسته است برای گسترش پایگاه مشروعیت دولت، میزان و حدود و چهارچوب صلاحیت ها و مکلفیت ها معین گردد.

سوگمندان در این اواخر شاهد پدید آیی شایستگی های در تار تار و پود کشور هستیم. برای جلوگیری از دامنه یابی این شایستگی ها، باید تدبیرهایی پیشگیرانه یی در نظر گرفته شود.

یکی از عواملی که در دامنه یابی بحران مدیریت در کشور، نقش بنیادی داشت، پناهبری شمار بسیاری از کارشناسان و تکنوکرات ها به خارج ، به ویژه به اروپا و امریکا در سال های جنگ بود که کشور را با قحط الرجال بی سابقه یی روبرو گردانید ، به گونه یی که تا به امروز پیامد های آن محسوس است و شاید سال های سال ادامه یابد.

این گونه، نظام اداری کشور، نظامی است سخت نارسا و نا به هنجار. معجون مرکبی است از شیوه ها، روش ها و نظام های گوناگون که همچون انباشته بی سر و ته یی از همجوشی نظام های رنگارنگ خود نمایی می کند و

تافته يي جدا بافته يي از نظام مدرن مديریتی رایج در جهان است.

مگر برای ریشه کن کردن این بحران، بایسته است برنامه منظمی در راستای دگرذیسی نظام اداری ریخته شود و گام های استواری در این بستر برداشته شود؛ مانند بازنگری در قوانین، احکام، دستورها، فرمان ها و کل نظام اداری، ایجاد و تحکیم پایه های دولت مردمسالار، شایسته سالار و دربرگیرنده، ایجاد نظام مدرن، کارا و پذیرای بازرسی و کنترل و مانند آن. این ها تدبیر هایی اند که می توانند در زمینه یاری رساند.

اشاعه فرهنگ مشروعیت تصمیم گیری از سوی رهبران و مهم تر از همه پاسخگو بودن کارمندان دولت از بالا به پایین و برعکس در برابر قانون، از راهکار هایی است که می تواند در زمینه کمک رساند.

به هر رو، نباید در انتظار دستاوردهای چشمگیر دولت در آینده های نزدیک در این زمینه بود، چه آراستن نظام نوین مدیریت در کشوری که در دو دهه گذشته فاجعه اداری گریبانگیر آن بوده است، کاری است بس دشوار و توانفرسا و زمانبر.

بایسته است بی پرده، آشکارا و فاش بگوییم که:

- 1- بزرگترین مشکل ما نبود سیستم است.
- 2- بزرگترین مانع در راه نظام سازی- چیرگی مصلحتها و ملاحظات در سیاست کادری دولت است.
- 3- تنها راه ایجاد سیستم- شایسته سالاری است.

باید مشارکت ملی در ساختار دولتی بر پایه شایسته سالاری استوار گردد. هرگونه مشارکت نمادین، فیزیکی و مصلحتی و روی کار آوردن اشخاص تصادفی و ابزاری و ضعیف و فاقد صلاحیت که در تصمیمگیریها مشارکت نداشته باشند، نمی تواند مشارکت ملی را تمثیل نماید و هیچگاه از سوی مردم پذیرفته نخواهد شد. در ساختار دولت، باید مشارکت ملی برپایه شایسته سالاری استوار گردد، نه سپردن کرسیها به نخبه های ابزاری و تصادفی.

تنها هنگامی دولت و مردم با هم یکی خواهند شد که دولت را از خود بدانند و میان دولت و مردم شگاف

وجود نداشته باشد. این مهم هنگامی میسر است که شخصیت‌های آگاه، کاردان، با تقوا و شایسته سرکار آیند، نه بر اساس مصلحت و ملاحظه.

تنها با داشتن سیاست‌گذاری درست است که هرگونه تصمیم‌گیری در عرصه سیاست خارجی می‌تواند پشتیبانی ملی پیدا نماید و موفقیت‌آمیز باشد. در غیر آن، با ناکامی روبرو خواهد بود. همچنان یک دولت راستین ملی که از پشتیبانی مردم برخوردار باشد و در دست شخصیت‌های آگاه ملی، در برابر هرگونه فشار، توطئه و دسیسه درونی یا بیرونی وقایع خواهد بود و هیچ نیروی در جهان نخواهد توانست آن را نابود، سرنگون و واژگون نماید. برعکس دولت‌هایی که در دست نخبه‌های تصادفی، معامله‌گر و ابزاری باشد، هم از داخل و هم از خارج با خطر نابودی روبرو خواهند بود.

همان‌گونه که انسان به عنوان یک ارگانیزم زنده، هر آن در معرض تهدید گزندهای گوناگون قرار دارد و آسیب‌پذیر است و به مراقبت و وقایع پیوسته و درمان‌دایمی نیاز دارد و تنها وقتی سالم و صحت‌پنداشته می‌شود که همه اعضای بدن از سلامتی برخوردار بوده و در رژیم معینی هماهنگ عمل نمایند و هرگونه بی‌توجهی و سهل‌انگاری وی را با دشواری‌های بی‌شمار روبرو می‌گرداند، درست از همین رو هم است که خداوندگار سخن‌داری فرموده است که: «چو عضوی به درد آورد روزگار - دگر عضوها را نماند قرار»؛ همین‌گونه، دولت نیز چونان یک ارگانیزم اداری، تنها در صورت فعالیت هماهنگ و سالم بودن همه اعضای آن می‌تواند درست‌کارایی داشته باشد و همانند انسان پیوسته به پرستاری و رسیدگی نیاز دارد و کوچکترین بی‌توجهی و سهل‌انگاری می‌تواند آن را با مخاطرات بزرگی روبرو نماید و هرگاه عضوی (ارگانی) از اعضا (ارگان‌ها) دولتی درست‌کار نکند، به مصداق سروده گهربار خداوندگار سخن‌داری، دگر عضوهای آن نه تنها نمی‌تواند کارا باشد، بل نیز شیرازه آن را با گسیختگی‌ها و پاره‌گی‌های جدی و حتا خطر فروپاشی و فروریزی روبرو می‌نماید.

از این رو، تنها پادزهر و نوشدارویی که دولت‌ها را می‌تواند در برابر هرگونه گزندها و بیماری‌ها

وقایه نماید، شایسته سالاری و سپردن کار به اهلش می باشد. بر عکس بزرگترین فروکاستی در دولرداری، «مصلحت سالاری» و «مباشر پروری» و سپردن کارهای کلیدی به دست نخبه های ابزاری و تصادفی است. در یک سخن، به هیچ رو مصلحت و ملاحظه در دستگاه اجرایی مجاز نیست. تنها و تنها شایسته سالاری است که می تواند کاروان را به سر منزل مقصود برساند.

مساله دیگری که بایست به آن توجه کنیم، بحران عدم اعتماد در کشور است. بحران «بی باوری به یکدیگر» از بدخیم ترین بحران هایی است که به سان موریانه تار و پود جامعه را پنهانی می خورد.

«از پیامدها و آثار سوء چیرگی و غلبه فرهنگ بی اعتمادی بر اذهان مردم، پیدایش و گسترش شگافها و چندپارچگی های اجتماعی و فرهنگی می باشد. شگافهایی که در نهایت می توانند جامعه را به سوی قطبی شدن (رویاری آشتی نا پذیر نیروهای اجتماعی در برابر یک دیگر) سوق دهند. وجود چند پارگی های اجتماعی، ایجاد کننده فرهنگ سیاسی بدبینی و بی اعتمادی بوده اند. معمولا چند پارگی فرهنگی، به عدم تفاهم یا سوء تفاهم میان گروه های اجتماعی مختلف می انجامد و بدبینی و بی اعتمادی را تقویت می کند و از این رو، مانع عمده یی بر سر راه مشارکت سیاسی و رقابت سیاسی به وجود می آورد. وجود هر نوعی از شگاف های آشتی ناپذیر در جامعه، مانع وصول به اجماع کلی در باره اهداف زندگی سیاسی گردیده و از تکوین چارچوب های لازم برای همپذیری، مشارکت و رقابت جلوگیری می کند و به استقرار نظام سیاسی غیر رقابتی یاری می رساند.»

از این رو، بایسته است باور سازی در صدر راهبردهای دولت قرار گیرد.

با توجه به جهانی شدن اطلاعات و پیچیده شدن و چند لایه یی شدن سرسام آور مسایل، گرد آوری، تجزیه و تحلیل اطلاعات و انجام برداشتهای بایسته از انبوه اطلاعات دست داشته و گذاشتن آن در دسترس دولتمردان و رهبران کشورها در سمت دهی و سیاستگذاری و تعیین دکترین و استراتیژی ملی و سیاست خارجی و نیز دفاعی و امنیتی و اقتصادی و اجتماعی بس ارزنده است.

از همین رو، بایسته است در پیرامون رهبران بلند پایه کشور، تیم‌های نیرومند مشاوران کارشناس گردآورده شود، تا بتوانند با ارایه توصیه‌های بایسته، زمینه را برای تصمیم‌گیری‌های درست و خردورزانه و سازنده رهبران فراهم سازند.

روشن است که کشور ما یک کشور سنتی با ساخت و بافت بسته عشیره‌یی است که در بند و گیر خرده فرهنگ‌های بسیار. از این رو، کرسی‌های لشکری و کشوری، بر مبنای مصلحت و ملاحظه و چه بسا هم که معامله تقسیم می‌گردد و این گونه، این کار دردمندانه به یک سیستم ویژه خودش مبدل گردیده و تقسیم فیزیکی قدرت، جای مشارکت راستین مبتنی بر شایسته‌سالاری را گرفته است.

پارادکسی که خودنمایی می‌کند، این است که هم رهبران مصلحتی‌اند و هم مشاوران. از این رو، در رده‌های بالایی، روشن نیست که مدیریت کشور در حالی که کرسی صدارت هم سال‌های سال از میان برداشته شده است، در دست چه کسی است. چه، رهبران بیشتر سرگرم دید و باز دید از کشورهای خارج، دیدارهای پیهم با رهبران محلی و روحانیون و سران اقوام و قبایل از چهار گوشه کشور و اشتراک در مراسم و آیین‌های رنگارنگ‌اند و کمتر وقتی برای رسیدگی به امور کشور دارند و مشاوران هم به جز از چند مورد اشخاص تشریفاتی و مصلحتی. این در حالی است که وزیران، والیان و دیگر مقامات بلند پایه لشکری و کشوری نیز نه بر اساس شایسته‌سالاری، بل مصلحت، ملاحظه و معامله، گماشته می‌شوند.

کنون بر ماست، تا هر چند آرام آرام هم باشد، خود را از این دام سهمگین برهانیم و به سوی شایسته‌سالاری و مشارکت راستین گام برداریم. آن چه در این رهرو خیلی مهم است، سیاست‌گذاری دولت است. به رغم همه ناهمواری‌ها، در اوضاع کنونی، کشور ما با پشت سرگذاشتن گذشته بسیار تیره و تار، در اوضاع بس مساعد و امیدبخشی قرار گرفته است. در تاریخ، کشور ما تا کنون هیچگاهی چنین مورد توجه جامعه بین‌المللی قرار نگرفته بود و در هیچ برهه‌یی، جامعه جهانی، این گونه سخاوتمندانه حاضر به یاری به افغانستان نبوده

است. بر ماست تا با بهره گیری از این اوضاع مساعد و مناسب و شانس طلایی در راستای خودسازی، ملت سازی و دولت سازی بهره بگیریم و کشور را به شاهراه شگوفایی و توسعه رهنمون گردیم. در غیر آن، هرگاه به هر دلیلی، نتوانیم این رسالت بزرگ تاریخی را پیروزمندانه به انجام برسانیم، خدای ناخواسته کشور به سوی بحران لغزنده‌یی به پیش خواهد تاخت و این نگرانی هست که با نا به هنجاری‌های دیگری دست به گریبان خواهد گردید که پیش بینی ابعاد آن دشوار است- که هرگز چنین مباد!

نظام ریاستی کنونی ما بر ایند یک کپی برداری ناقص از نظام ریاستی امریکا می باشد. در امریکا، نظام ریاستی در حالی کارایی دارد که در کشور نظام فدرالی حاکم است و تفکیک قوا وجود دارد و ارگان های محلی قدرت انتخابی است و گورنرها از قدرت اجرایی بسیار بالایی برخوردار اند. از دیدگاه اداری هر ایالت خودگردان و از دیدگاه اقتصادی خود کفا است. به هر رو، تجربه نشان داد که نظام کنونی کارایی ندارد و بیهودگی و ناتوانی آن برای کشور در اوضاع و احوال کنونی روشن گردیده است.

تصمیگیری در نظام به هیچ رو، نباید «تک تباری» باشد. زیرا حاکمیت تک تباری بر کشور- چنانی که در گذشته نیز به چشم دیدیم، پیامدهای زیانباری را به همراه داشته و شیرازه کشور را سخت گسست پذیر و سست خواهد گردانید. از این رو، این نظام بایستی از دیدگاه تباری همجوش و «بس تباری» و فراگیر باشد؛ زیرا تنها با مشارکت گسترده همه باشندگان سرزمین ما است که زمینه برای ریخت طرح «کشور-ملت» فراهم می گردد.

هر چند، هرگاه گزینش بر سر دو نظام جمهوری پرزدنتسیال و پارلمانی باشد، شاید جمهوری پارلمانی در آینده برای کشور ما بهتر باشد، چون در این نظام صلاحیت ها و اختیارات بیشتر تقسیم می گردد و از تمرکز قدرت در یک دست، جلوگیری می شود. این گونه، زمینه برای مشارکت بیشتر فراهم می گردد. از سوی دیگر، در چنین نظامی، زمینه برای تمرین بیشتر دموکراسی فراهم خواهد گردید.

با این هم، شاید به دلیل نبود سنت های دمکراتیک در جامعه (و ابزاری بودن پارلمان و نبود احزاب راستین ملی در کشور) که یکی از پیش شرط های اصلی یی همچو نظامی (نظام جمهوری پارلمانی) است، در اوضاع امروزی، رژیم پرزدنتیال مختلط یا شبه ریاستی یگانه انتخاب عینی است. مگر، نباید فراموش کرد که در مراحل بعدی ضرورت گذار از نظام پرزدنتسیال مختلط به جمهوری پارلمانی فدرال در دستور کار روز قرار خواهد گرفت. از این رو، بر هواداران این نظام است تا فراهم شدن بستر هموار، شکیبایی پیشه سازند.

به رغم میلیاردها دالر کمک افغانستان نتوانسته است چند مشکل را حل کند. از دیدگاه تیوریک با یک برنامه ریزی معقول می توان با مصرف شش میلیارد دالر حد اقل شش مشکل افغانستان را حد اقل به شکل نسبی حل کرد:

- 1- آبرسانی و آبیاری
- 2- برق
- 3- آموزش و پرورش
- 4- ساختن راه های مواصلاتی
- 5- بهداشت و صحت عامه
- 1- تهیه مسکن

پرسشی که مطرح می گردد دولت افغانستان به رغم سرازیر شدن میلیاردها دالر کمک خارجی کدام یک از این مشکلات را نتوانسته است حل نماید؟ آیا امیدی است که در آینده دست کم این مشکلات حل گردد؟

حال اگر دولت این شش مشکل را حل کند، نیمی از مسایل کشور را باید حل شده انگاشت.

با این همه، دولت برون آمده از دل انتخابات، به باور بسیاری از کارشناسان با چند چالش بسیار جدی رو به رو است که هر گاه به رسیدگی به آن نپردازد، امید چندانی به موفقیت آن نمی رود:

- 1- بحران مشروعیت
- 2- بحران نارسایی قانون اساسی
- 3- خطر شکست دمکراسی نیمند
- 4- خطر شکست روند دولت سازی و ملت سازی

پایان